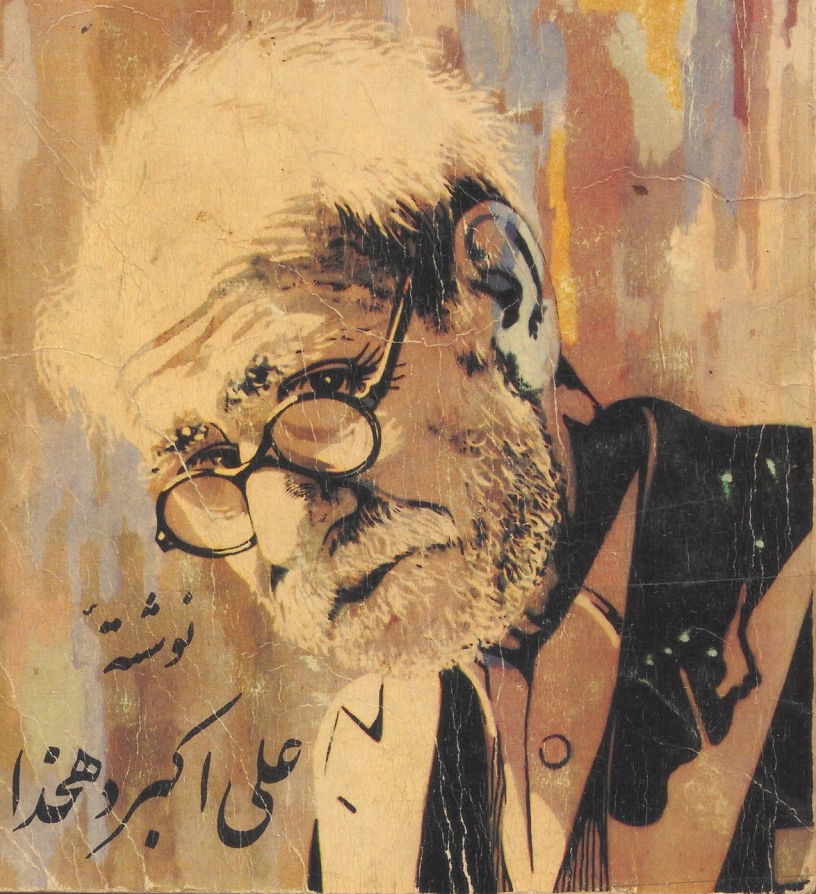




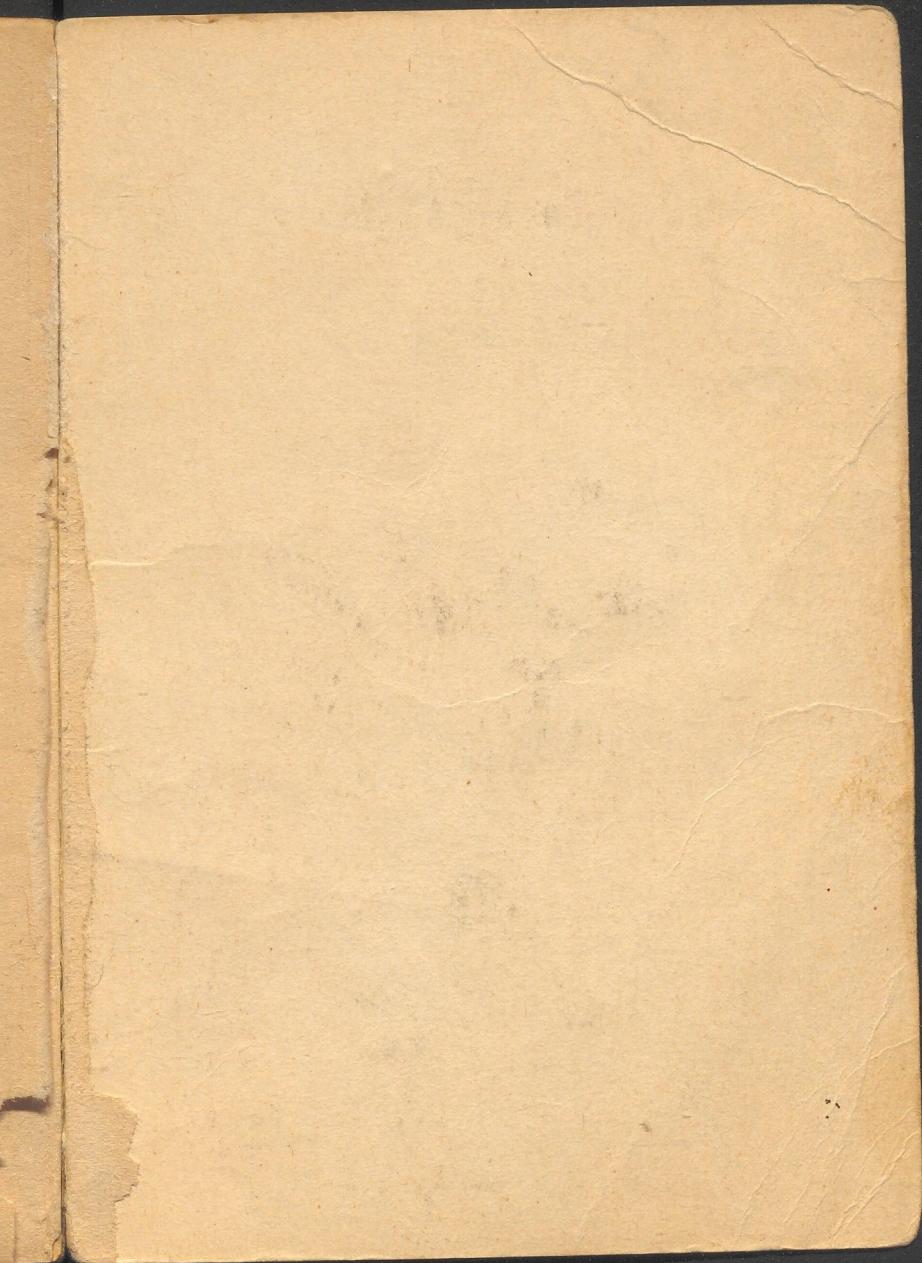
# چرند و پرند



نوشته

علی اکبر دهخدا





علی اکبر دهنخدا

چرخند پرند

سازمان کتابهای صبی



سازمان کتابهای صبی  
ستاره

خیابان گوته، شماره ۴۶، تهران



حق طبع محفوظ است

این کتاب در ده هزار نسخه در چاپخانه زر به طبع رسید  
تهران ، ۱۳۴۱



## از شماره ۱ دوره اول «روزنامه صور اسرافیل»

بعد از چندین سال مسافرت هندوستان و دیدن ابدال و اوتاد  
و مهارت در کیمیا و لیمیا و سیمیا الحمد لله بتجربه بزرگی نایل شدم  
و آن دوی ترک تریاک است. اگر این دوا را در هر یک از ممالک  
خارجی کسی کشف میکرد ناچار صاحب امتیاز میشد. انعامات  
میکرفت. در همه روزنامهها تماشای بزرگی درج میشد اما چکنم  
که در ایران قدر دان نیست !!!

عادت طبیعت نا نویست. همینکه کسی بکاری عادت کرد دیگر  
باین آسانیه نمیتواند ترک کند. علاج منحصر باینستکه بترتیب  
مخصوصی بمرور زمان کم کند تا وقتی که بکلی از سرش بیفتد.

حالا من بتمام برادران مسلمان غیور تریاکی خود اعلان  
میکنم، که ترک تریاک ممکن است باینکه اولاً در امر ترک جازم و  
مصمم باشند، ثانیاً مثلاً یک نفر که روزی دو مثقال تریاک میخورد  
روزی یک گندم از تریاک کم کرده دو گندم مرفین بجای آن زیاد  
کند. و کسی که ده مثقال تریاک میکشد روزی یک نخود کم کرده  
دو نخود حشیش اضافه نماید و همینطور مداومت کند تا وقتیکه دو  
مثقال تریاک خوردنی بچهار مثقال مرفین و ده مثقال تریاک کشیدنی  
ببسیار مثقال حشیش برسد. بعد از آن تبدیل خوردن مرفین به آب

### چرند و پرند

دزدك مرفین و تبدیل حشیش بخوردن دوغ وحدت بسیار آسان است. برادران غیور تریاکی من در صورتیکه خدا کارها را اینطور آسان کرده چرا خودتان را از زحمت حرفهای مفت مردم و تلف کردن این همه مال و وقت نمی رها نید .

ترك عادت در صورتی که باین قسم بشود موجب مرض نیست و کار خیلی آسانی است و همیشه بزرگان و متشخصین هم که میخواهند عادت زشتی را از سر مردم بیندازند همینطور میکنند .

مثلاً ببینید واقعاً شاعر خوب گفته است که عقل و دولت قرین یکدیگرست. مثلاً وقتی که بزرگان فکر میکنند که مردم فقیرند و استطاعت نان گندم خوردن ندارند و رعیت همه عمرش را باید بزیارت گندم صرف کند و خودش همیشه گرسنه باشد ببینید چه میکنند .

روز اول سال نان را با گندم خالص میزنند . روز دوم در هر خرواریک من تلخه ، جو ، سیاهدانه ، خاکاره ، یونجه ، شن مثلاً مختصر عرض کنم ، کلوخ ، چارکه ، گلوله هشت مثقالی میزنند . معلوم است در یک خروار گندم که صدمن است یکمن ازین چیزها هیچ معلوم نمیشود . روز دوم دومن میزنند . روز سوم سه من و بعد از صدروز که سه ماه و ده روز بشود صدمن گندم صدمن تلخه ، جو سیاهدانه ، خاکاره ، گاه ، یونجه ، شن شده است در صورتیکه هیچکس ملتفت نشده و عادت نان گندم خوردن از سر مردم افتاده است .

واقعاً که عقل و دولت قرین یکدیگرست .

برادران غیور تریاکی من البته میدانید که انسان عالم صغیرست و شباهت تمام بعالم کبیر دارد یعنی مثلاً هر چیز که برای انسان دست میدهد ممکن است برای حیوان ، درخت ، سنگ ، کلوخ ، در ، دیوار ، کوه ، دریا هم اتفاق بیفتد و هر چیز هم برای

## علی اکبر دهندها

اینها دست میدهد برای انسان هم دست میدهد چرا که انسان عالم صغیر است و آنها جزو عالم کبیر . مثلا اینرا می خواستم بگویم همانطور که ممکن است عادتی را از سر مردم انداخت همانطور هم ممکن است عادتی را از سر سنگ و کلوخ و آجر انداخت چرا که میان عالم صغیر و کبیر مشابهت تمام است . پس چه انسانی باشد که از سنگ و کلوخ هم کم باشد .

مثلا يك مريضخانه‌ای حاج شیخ هادی مجتهد مرحوم ساخت . موقوفاتی هم برای آن معین کرد که همیشه یازده نفر مریض در آنجا باشند . تا حاجی شیخ هادی حیات داشت مریضخانه یازده نفر مریض عادت کرد . همینکه حاجی شیخ هادی مرحوم شد طلاب مدرسه به سرش گفتند ما وقتی تو را آقا میدانیم که موقوفات مریضخانه را خرج ما بکنی . حالا ببینید این پسر خلف ارشد پا قوت علم چه کرد .

ماه اول یکنفر از مریضها را کم کرد . ماه دوم دوتا . ماه سوم سه تا . ماه چهارم چهار تا . و همینطور تا حالا که عدهٔ مریضها به پنج نفر رسیده . و کم کم بحسن تدبیر ، آن چند نفر هم تا پنج ماه دیگر از میان خواهند رفت . پس ببینید که با تدبیر چطور میشود عادت را از سر همه کس و همه چیز انداخت . حالا مریضخانه‌ای که یازده نفر عادت داشت بدون اینکه ناخوش بشود عادت از سرش افتاد چرا برای اینکه آنها هم جزو عالم کبیر است و مثل انسان که عالم صغیر است میشود عادت را از سرش انداخت .

دخو

از شمارهٔ ۲

## مکتوب شهری

کبلائی دخو . تو قدیمی‌ها گاهی بدرد مردم میخوردی . مشکلی بدوستانت رو میداد حل می کردی . این آخرها که سروصدایی از تو نبود می گفتم بلکه توهم تریاکی شده‌ای . در گوشهٔ اطاق پای

### چرند و پرند

منقل لم داده‌ای اما نگو که تو ناقلاى حقه همان طور که توى صور۔  
اسرافیل نوشته بودی یواشکی بی‌خبر نمیدانم برای تحصیل علم  
کیمیا ولیمیا وسیمیا گذاشتی در رفتی بهند . حکماً گنج‌نامه هم  
پیدا کرده‌ای .

در هر حال اگر سوء ظنی در حق تو برده‌ام باید خیلی خیلی  
ببخشی عذر میخواهم . باز الحمد لله سلامت آمدی جای شکرش  
باقیست چرا که خوب سروقتش رسیدی . برای اینکه کارها خیلی  
شلوق پلوق است .

خدا رفتگان همه را بیامرزد خاک بر اش خیر نبرد . در  
قازان ما يك ملا اینکعلی داشتیم روضه‌خوان خیلی شوخی بود .  
حالا نداشته باشد با من هم خیلی میانه داشت . وقتی که میخواست  
روضه بخواند اول يك مقدمه دورو درازی می‌چید .

هرچند بی‌ادبیست می‌گفت مطلب اینطور خرفه‌متر می‌شود .  
در مثل مناقشه نیست . بنظر می‌آید برای شما هم محض اینکه درست  
بمطلب پی ببرید يك مقدمه بچینم بد نیست .

در قدیم الايام در دنیا يك دولت ایران بود در همسایگی  
ایران هم دولت یونان بود . دولت ایران آن وقت دماغش پر باد بود .  
از خودش خیلی راضی بود . یعنی بی‌ادبی میشود لولهنگش خیلی  
آب میگرفت . كباده ملك الملوكی دنیا را میکشید .

بلی آن وقت در ایران معشوق السلطنه ، محبوب الدوله ،  
عزیز الایالیه ، خوشگل خلوت ، قشنگ حضور ، ملوس الملک نبود .  
در قصرها هم سرسره‌نساخته بودند . ملاهای آن وقت هم چماق الشریعه ،  
حاجب الشریعه ، پارک الشریعه نداشتند .

خلاصه آن وقت کالسکه الاسلام ، میز و صندلی المذهب ،  
اسب روسی الدین وجود نداشت . خوش آن روزها واقعاً که درست



### علی اکبر دهخدا

عهد پادشاه و زوزک بود. مخلص کلام يك روز دولت ایران لشکرهای خودش را جمع کرد. یواش یواش رفت تا پشت دیه ار یونان. برای داخل شدن یونان يك راه بیشتر نبود که لشکر ایران حکماً باید از آن راه عبور کند. بلی پشت این راه هم يك کوچۀ آشتی کنان مسجد آقا سید عزیز الله یعنی يك راه باریک دیگر بود ولی لشکر ایران آن راه را بلد نبود. همین که لشکر ایران پشت دیوار رسید دید این یونانی‌های بد ذات هفت خط با قشون جلوراه را گرفته اند. خوب حالا ایران چه خاک بسرش کند؟ برود چطور برود. بر گردد چطور بر گردد. مانده سفیل و سرگردان. خدا رحمت کند شاعر را خوب گفته است. نه در غربت دلم شاد و نه رویی در وطن دارم الخ. از آنجا که باید کارها راست بیاید يك دفعه لشکر ایران دیدند یواشکی یکنفر از آن جعفر قلی آقاها پسر بیگلر آقاها قزاق یعنی یکنفر غریب نواز یکنفر نوع پرست یکنفر مهمان دوست از لشکر یونان جدا شد. وهمه جا پاورچین پاورچین آمد تا اردوی ایرانها. و گفت سلام علیکم خیر مقدم خوش آمدید صفا آوردید سفر بیخطر. ضمناً آهسته با انگشت شهادت آن کوچۀ آشتی کنان را بایرانها نشان داد. گفت ما یونانها آنجا لشکر نداریم اگر شما از آن راه بروید میتوانید مملکت ما را بگیرید. ایرانها هم قبول کرده و از آن راه رفته داخل خاک یونان شدند. حالا مطلب اینجا نیست. راستی تا یادم نرفته اسم آن غریب نوازا هم عرض کنم. هر چند قدری بزبان ما سنگین است اما چه میشود کرد.

اسمش «افیا لتس» بود. خدا لعنت کند شیطان را نمیدانم چرا هر وقت من این اسم را میشنوم بعضی سفرای ایران یادم می افتد. باری برویم سر مطلب. در آن وقت که جناب چکیده غیرت نتیجه علم و سیاست، معلم مدرسه قزاق خانه جناب میرزا عبدالرزاق خان مهندس



### چرند و پرند

بعد از سه ماه پیاده روی نقشه جنگی راه مازندران را برای روسها کشیدند ما دوستان گفتیم چنین آدم با وجود حیف است که لقب نداشته باشد.

بیست نفر سه شبانه روز هی نشستیم فکر کردیم که چه لقبی برای ایشان بگیریم چیزی بعقلمان نرسید حالا از همه بدتر خوش سلیقه هم هستند . می گویند لقبی که برای من میگیرید باید بکر باشد یعنی پیش از من کس دیگر نگرفته باشد . از مستوفیها پرسیدم گفتند دیگر لقب بکر نیست . کتابهای لغت را باز کردیم . دیدیم در زبان فارسی عربی ترکی فرنگی از الف تا یا يك کلمه نیست که آقلا ده دفعه لقب نشده باشد . خوب حالا چه کنیم ؟ یعنی خدا را خوش می آید این آدم همین طور بی لقب بماند ؟

از آنجا که کارها باید راست بیاید یکروز من در کمال اوقات تلخی کتاب تاریخی که جلودستم بود برداشتم که خودم را مشغول کنم همینکه کتاب را باز کردم در صفحه دست راست سطر اول دیدم نوشته است «از آن روز بعد یونانیها به فیالتس خائن گفتند و خوش را هدر کردند» ای لعنت بشما یونانیها مگر افیالتس بشما چه کرده بود که شما او را خائن بگویید . مگر مهمان نوازی در مذهب شما کفر بود . مگر بغریب پرستی شما اعتقاد نداشتید !!

خلاصه همینکه این اسم را دیدم گفتم هیچ بهتر از این نیست که این اسم را برای جناب میرزا عبدالرزاق خان لقب بگیریم . چرا که هم پکر بود هم ایندو نفر شبا هت کامل بهم داشتند . این غریب نواز بود اوهم بود . این مهمان پرست بود اوهم بود . این میگفت اگر من این کار را نمی کردم دیگری میکرد .

اوهم می گفت . تنها يك فرق در میانها بود که تکمه های سرداری افیالتس از چوب جنگلی وطن نبود . خوب نباشد . این جزئیات

## علی اکبر دهخدا

قابل ملاحظه نیست .

مخلص کلام. مادوستان جمع شدیم يك مهمانی دادیم شادبها  
کردیم فوراً يك تلگراف هم بکاشان زدیم که پنج شیشه گلاب قمصر  
ودوجعبه جوزقند زود بفرستند که بدهیم لقب را بگیریم . در همین  
حیص و بیص جناب حاجی ملک التجار راه آستارا را بروسها و اگذار  
کردند نمیدانم کدام نامرد حکایت این لقب را هم باو گفت دوپاش  
را توی يك کفش کرد که از آسمان افتاده ام این لقب حق و مال من  
است. حالا چند ماه است نمی دانم چه الم سراتی راه افتاده . از يك  
طرف میرزا عبدالرزاق خان بقوه علم هندسه . از يك طرف حاجی  
ملک التجار بزور فصاحت و بلاغت و شعرهای امرء القیس و ناصر خسرو  
علوی کبلائی دخو نمی دانی در چه انشرومنشری گیر کرده ایم.  
اگر بتوانی ما را از این بلیه خلاص کنی مثل اینست که يك  
بنده در راه خدا آزاد کرده ای. خدا انشاء الله پسر هایت را ببخشد.  
خدا یکروز عمرت را صد سال کند . امروز روز غیرتست. دیگر خود  
می دانی. زیاده عرضی ندارم خادم با وفای شما :

خرمگس

از شماره ۳ :

### اخبار شهری

دیشب بعد از آنکه راپورت مجلس را بسفارت روس بردم  
از آنجا دستور العمل سفارت را بپالکونیک رساندم . انگلیسها را  
برای پاره ای مطالب دیدم . و اکبرشاه را ملاقات کردم . از آنجا  
برگشته صورت تظلمات تازه سادات قمی را بمتولی باشی گفتم .  
بعد مراجعت کرده خدمت پسر حاجی آقا محسن رسیدم . و  
درسه چهارانجمن مخفی که بهزار حمله و تدبیر خود را داخل کرده ام  
حضور بهم رساندم .

### چرند و پرند

آخر شب که خسته و مرده از پارک برمی گشتم جلو مدرسه  
ارمنی‌ها يك دفعه دیدم جناب دكتر . . . و سرگرد كتر . . . توی  
دو تا كلسكه نشسته چهار نعل میرانند. خیلی متوحش شدم كه میادا  
خبری كه در باب بریدن پای جناب حاجی . . . منتشر شده راست باشد.  
بسرعت پیش رفتم و بواسطه سابقه محبتی كه بود كلاه برداشته شب  
بخیر گفتم مقصد را پرسیدم گفتند هیچ . . . جناب مستطاب حاجی.  
چون این روزها يك چند هزار تومان از حاجی آقا محسن يك . . .  
هزار تومان از حشمت‌الملك . يك . . . هزار تومان از آصف‌الدوله .  
يك . . . هزار تومان از قوام بفاصله چند روزه پخته نپخته روی هم  
میل فرموده اند و سده‌ای روی دلشان پیدا شده شما می‌دانید كه  
ماشاءالله این جماعت اختیار شكمشان را ندارند هوا هم گرم است .  
این قبیل اتفاقات می‌افتد. مسئله‌ای نیست گفتم خدا نكند خداوند  
درد و بلای این نوع علمای مارا بزند بجان ما شیعیان. خدا از عمر  
ما بردارد روی عمر آنها بگذارد .

سك حسن دله

### اختراع جدید

يك نفر دكتر اطریشی موسوم به آف شنیدر وقتی كه حكایت  
فانهای طهران را شنید برای اینکه مینمای روی دندان نرود و دندانها  
ضایع نشود غلافی از فولاد برای دندان اختراع کرده. با استعمال  
این غلاف دندان حكم آسیایی را پیدا می‌كند كه قوه چهاراسب دارد  
و سنگ و چار كه و كلو خرا بخوبی خرد می‌كند. آدرس لازارت گاسه  
فنگو هیلاشتال، نمره ۲۱.

### جواب مکتوب

عزیزم خرمكس اولاد آدم مثل تو سر سلامت بگور نمیبرد  
تورا چه افتاده خودت را داخل كارهای دولتی بكنی لقب بدهی لقب



## علی اکبر دهنخدا

بگیری . مگر نشنیده ای که شعر میگوید صلاح مملکت خویش  
خسروان دانند . از این گذشته تو چرا باید حق نمک را فراموش  
کنی و خدمت های دکتر میرزا رضا خان پرنس ارفع الدوله را از نظرت  
محو نمایی . مگر مواد قرارداد قرض ایران را از روس نخوانده ای؟  
مگر غریب نوازیها و مهمان دوستی های او را مسبوق نیستی؟ مگر  
روزنامه های خارجه را نمی بینی که هر روز پرنس بیچاره از کوتاهی  
اسم خودش گله میکند . اگر من جای تو باشم این لقب را میدهم  
پرنس ودعوا را کوتاه میکنم و بعد از این هم ایشان را اینطور خطاب  
مینمایم : سفیر کبیر اقیال تس پرنس صلح دکتر امیر نویان میرزا رضا  
خان ارفع الدوله دانش .

مخلص شما دخو

\*\*\*

## از شماره ۵ :

اگر چه درد سر میدهم ، اما چه میتوان کرد نشخوار آدمیزاد  
حرف است . آدم حرف عم که نزند دلش می پوسد . ما يك رفيق  
داریم اسمش دمدمی است . این دمدمی حالا بیشتر از یکسال بود موی  
دماغ ما شده بود که کبلائی تو که هم ازین روزنامه نویسا پیرتری  
هم دنیا دیده تری هم تجربه ات زیاد ترست الحمدالله بهندوستان هم  
که رفته ای پس چرا يك روزنامه نمی نویسی . میگفتم عزیزم دمدمی  
اولا همین تو که الان با من ادعای دوستی میکنی آنوقت دشمن من  
خواهی شد . ثانیا از اینها گذشته حالا آمدیم روزنامه بنویسیم بگو  
ببینیم چه بنویسیم . يك قدری سرش را پائین میانداخت بعد از مدتی  
فکر سرش را بلند کرده میگفت چه میدانم از همین حرفها که دیگران  
می نویسند معایب بزرگان را بنویس . بملت دوست و دشمنش را  
بشناسان . میگفتم عزیزم والله بالله اینجا ایران است در اینجا این



### چرند و پرند

کارها عاقبت ندارد . میگفت پس یقین تو هم مستبد هستی پس حکماً تو هم بله .... وقتی این حرف را میشنیدم می‌ماندم معطل برای اینکه می‌فهمیدم همین يك كلمهٔ تو هم بله .... چقدر آب برمی‌دارد .

باری چه در دسر بدهم آن قدر گفت گفت گفت تا ما را باین کار واداشت. حالا که می‌بیند آن روی کار بالاست دست و پایش را گم کرده تمام آن حرفها یادش رفته .

تا يك فراش قرمزپوش می‌بیند دلش می‌پزد. تا بيك ژاندارم چشمش می‌افتد رنگش می‌پرد ، هی میگوید امان از همین بد آخر منم به آتش تو خواهم سوخت . میگویم عزیزم منکه يك دخو بیشتر نبودم چهارتا باغستان داشتم باغبانها آبیاری میکردند انگورش را بشهر میبردند کشمش را میخشکاندند فی الحقیقه من در کنج باغستان افتاده بودم توی ناز و نعمت هما نظور که شاعر علیه الرحمه گفته :

نه بیل میزدم نه پایه      انگور میخوردم در سایه  
در واقع تو اینکار را روی دست من گذاشتی بقول طهرانیها  
تو مرا رو بند کردی . تو دست مرا توی حنا گذاشتی حالا دیگر تو  
چرا شماتت میکنی میگوید :

نه ، نه ، رشد زیادی مایهٔ جوان مرگی است . می‌بینم  
راستی راستی هم که دمدمی است .

خوب عزیزم دمدمی بگو ببینم تا حالا من چه گفته‌ام که  
تورا آن قدر ترس برداشته است می‌گوید قباحت دارد . مردم که  
مغز خر نخورده‌اند . تا تو بگویی « ف » من میفهمم فرح زاد است .  
این پیکره که تو گرفته‌ای معلوم است آخرش چه‌ها خواهی نوشت .  
تو بلکه فردا دلت خواست بنویسی پارتی‌های بزرگان ما از روی

### علی اکبر دهخدا

هواخواهی روس و انگلیس تعیین میشوند . تو بلکه خواستی بنویسی  
بعضی از ملاهای ما حالا دیگر از فروختن موقوفات دست برداشته  
بفروش مملکت دست گذاشته اند . تو بلکه خواستی بنویسی در قزاقخانه  
صاحبمنصبانی که برای خیانت بوطن حاضر نشوند مسموم (درین جا  
زبانش طبق می زندلکنت پیدا میکند و میگوید ) نمیدانم چه چیز و  
چه چیز و چه چیز آنوقت چه خاکی بسرم بریزم . چطور خودم را پیش  
مردم بدوستی تو معرفی بکنم . خیر خیر ممکن نیست . من عیال دارم  
من اولاد دارم من جوانم . من درد نیا هنوز امیدها دارم . می گویم  
عزیزم اولاد دزدنگرفته پادشاه است . ثانیاً من تا وقتی که مطلبی را  
ننوشته ام کی قدرت داردمن بگویند تو . خیال راهم که خدا بدون  
استفتاء از علما آزاد خلق کرده . بگذار من هر چه دلم میخواهد در  
دلم خیال بکنم هر وقت نوشتم آن وقت هر چه دلت میخواهد بگو .  
من اگر میخواستم هر چه میدانم بنویسم تا حالا خیلی چیزها می  
نوشتم مثلاً می نوشتم الان دوماه است که يك صاحب منصب قزاق  
که تن بوطن فروشی نداده بیچاره از خانه اش فراری است و يك  
صاحب منصب خائن بایست نفر قزاق مأمور کشتن او هستند .  
مثلاً می نوشتم اگر در حساب نشانه «ب» بانك انگلیس تقطیش بشود  
بیش از بیست کروار قروض دولت ایران را میتوان پیدا کرد مثلاً  
می نوشتم اقبال السلطنه در ماکو و پسر رحیم خان در نواحی آذربایجان  
و حاجی آقا محسن در عراق و قوام در شیراز و ارفع السلطنه در طولانش  
بزبان حال میگویند چکنیم . الخلیل یامرنی والجلیل . پنهانی مثلاً  
می نوشتم نقشه ای را که مسیو « دو بروك » مهندس بلژیکی از راه تبریز  
که با پنج ماه زحمت و چندین هزار تومان مصارف از کیسه دولت  
بدبخت کشید یکروراز روی میز يك نفر وزیر پر در آورده به آسمان  
رفت و هنوز مهندس بلژیکی بیچاره هر وقت زحمات خودش درس



### چند و پرند

آن نقشه یادش می افتد چشمهایش پرازاشک میشود . وقتی حرفها با اینجا میرسد دست پاچه میشود میگوید نگو نگو حرفش را هم نزن این دیوارها موش دارد موشها هم گوش دارند . می گویم چشم هر چه شما دستورالعمل بدهید اطاعت میکنم . آخر هر چه باشد من از تو پیرم ترم يك پیرهن از تو بیشتر پاره کرده ام من خودم میدانم چه مطالب را باید نوشت چه مطالب را ننوشت آیا من تا بحال هیچ نوشته ام چرا روز شنبه ۲۶ ماه گذشته وقتی که نماینده وزیر داخله بمجلس آمد و آن حرفهای تند و سخت را گفت یک نفر جواب او را نداد ؟ آیا من نوشته ام که کاغذسازی که در سایر ممالک از جنایات بزرگ محسوب میشود در ایران چرا مورد تحسین و تمجید شده ؟

آیا من نوشته ام که چرا از هفتاد شاگرد بیچاره مهاجر مدرسه امریکائی میتوان گذشت و از یک نفر مدیر نمیتوان گذشت ؟ اینها همه از سایر مملکت است . اینها تمام حرفهایست که همه جا نمیتوان گفت من ریشم را که توی آسیاب سفید نکرده ام جانم را از صحرا پیدا نکرده ام تو آسوده باش هیچ وقت از این حرفها نخواهم نوشت . بمن چه که و کلاء بلد را برای فرط بصیرت در اعمال شهر خودشان میخواهند محض تأسیس انجمن ایالتی مراجعت بدهند . بمن چه که نصرالدوله پسر قوام در محضر بزرگان طهران رجز میخواند که منم خورنده خون مسلمین . منم برنده عرض اسلام . منم آنکه ده يك خاك ایالت فارس را بقهر و غلبه گرفته ام . منم که هفتاد و پنج نفر زن و مرد قشقای را بضرب گلوله توپ و تفنگ هلاک کردم . بمن چه که بعد از گفتن این حرفها بزرگان طهران « هورا » می کشند و زنده باد قوام میگویند . بمن چه که دو نفر عبا پیچیده با آن یک نفر مأمور از یک در بزرگی هر شب وارد میشوند . من که از خودم نگذشته ام



## علی اکبر دهخدا

آخرت هم حساب است چشمشان کور بروند آن دنیا جواب بدهند.  
وقتی که این حرفها را می شنود خوشوقت میشود دست بگردن من انداخته  
روی مرا میبوسد می گوید من از قدیم بعقل تو اعتقاد داشتم بارک الله  
بارک الله همیشه همین طور باش. بعد با کمال خوشحالی بمن دست داد  
خدا حافظ کرده میرود .  
دخو

## تلگراف بی سیم فارس

جناب مستطاب حجة الاسلام ملا زالانام آقای حاج شیخ  
فضل الله دامت برکاته . پنج لایحه راجع بطراز اول زیارت شد مطمئن  
باشید مجدداً چاپ میکنم و بتمام دهات و قصبات و شهرهای اطراف  
منتشر خواهم کرد .

## العبد الاحقر یحیی بن ابوتراب

### اعلان

هر کس ملاقات نویسنده را طالب باشد از آفتاب پهن تا  
دم دمای نهار مدرسه دارالفنون گرفتار محاکمه . بعد از نهار یعنی  
دو ساعت از آنطرف تا آفتاب زردی توی اداره صور اسرافیل اول  
خیابان علاءالدوله رو بروی مهمانخانه مرکزی .  
از شماره ۶ :



## مکتوب شهری

ای مرد مکان برای خاطر خدا بقریاد من برسید . ای روز  
نومه چی برای آفتاب قیومت پرسه من بچه کرد را بنویس . من  
آزاد خان کرندیم . پدرم از ظلم حسین خان قلعه زنجیری مرا برداشت

چرند و پرند

واز کردند گریخت . آمد طهران بمرد .

من بچه بودم . پیش يك آخوند خانه‌شاگردشدم . بچه‌درس میداد . من هم هر وقت بیکار بودم پیش بچگان می‌نشستم . آخوند دید من دلم میخاد بخوانم درس‌داد . ملاشدم . در کتاب نوشته بود آدم باید دین داشته باشد هر کس دین ندارد جهنم میرود . از آخوند پرسیدم دین چه چیزست ؟  
گفت اسلام .

گفتم اسلام یعنی چه . آخوند يك پاره‌ای حرف‌ها گفت و من یاد گرفتم . گفت این دین اسلام است . بعد من بزرگ شده بودم گفت دیگر بکار من نمی‌خوری . من خانه‌شاگرد می‌خواهم که خانه‌ام برد . زنم ازش روی نگیرد . تو بزرگی برو . از پیش آخوند رفتم . گدایی می‌کردم . يك آخوند بمن گفت برو خانه‌ امام جمعه خرج می‌دهد پول هم میدهد . وقف مدرسه مروی رامیرزا حسن آشتیانی از او گرفته می‌خات پس بگیرد . من رفتم خانه امام دیدم مردم خیلیند . می‌گفتند دین رفت معطل شدم که چطور دین رفت . حرف‌هایی که آخوند بچه‌ها بمن گفته است من بلدم . خیال کردم بلکه آخوند نمی‌دانست دین ملك وقف است . شب شد بیرونم کردند . آخوند‌ها پلو خوردند . هر سری دو قران گرفتند . روز دیگر نرفتم . در بازار هم شنیدم می‌گویند دین از دست رفت . شلوغ بود . خیلی گردیدم . فهمیدم میرزا حسن می‌خواهد برود گمان کردم دین میرزا حسن است . خیال کردم چطور میرزا حسن راداشته باشم که جهنم نرم . عقلم بجایی نرسید . چندی نکشید میرزا حسن مرد . پسرش مدرسه مروی را گرفت . آن روزها یکرودر شا بدلعظیم بودم خیلی طلاب آمدند

## علی اکبر دهخدا

می گفتند دین رفت بعد فهمیدم احمد قهوه چی را سالار الدوله بعز بستان  
خواسته سر میرزا حسن طلاب را فرستاده که از شابدلعظیم  
برگردانند .

خیال کردم دین احمد قهوه چی است . اتفاق افتاد احمد را  
که دیدم خیلی خوشم آمد گفتم بلکه طلاب راست می گفتند . من  
نمی توانستم داشته باشم . این پسر خرج داشت . من گدا بودم .  
دیگر آنکه پسری که درسش میان سالار الدوله و پسر میرزا حسن  
جنگ وجدال است من چطور داشته باشم . دیدم ناچارم بجهنم برم  
که دست رس بدین ندارم . بعد پیش يك سمسار نو کرشدم یک دختر  
خیلی خوب داشت و یک دختر خیلی خوب هم صیغه کرد . صیغه اش  
را خدیجه مطرب برد . برای عین الدوله و بیک سید که برادرش  
مجتهد بود دخترش را شوهر داد که بعد از خانه شوهر او را زدند .  
سمسار میگفت دین رفت نفهمیدم دین کدام یکی بود . خیال می -  
کردم هر کدام باشند دین خوب چیز است . چون از دین  
داشتن خودم ناامید بودم بجهنم راضی شدم و طمع بدین نکردم .  
این روزها که نیول برگشته و در مواجب و مستمری  
گفتگوست و تسلط يك پاره حاکمان کم شده و مداخل یکپاره ای  
مردم از میان رفته باز می شنوم میگویند دین رفت . يك روزی هم  
خانه يك شیرازی روزه بود . من رفته بودم چایی بخورم يك نفر  
که نپیره صاحب دیوان شیرازی بود آنوقت آنجا بود .  
میگفت سه هزار تومان پیش فلان شیخ امانت گذاشته ام  
حاشا کرده است دین رفت خیلی مردم هم قبول داشتند که دین  
رفت . مگر یک نفر که میگفت چرا پولت را پیش جمشید امانت  
نگذاشتی که حاشا نکند . دین نرفته عقل تو با عقل مردم دیگر از  
سرشما هارفته . خیلی حرفها هم زدند من نفهمیدم .

## چرند و پرند

باری سرگردان مانده‌ام که آیا دین کدام يك از اینهاست.  
آنست که آخوند مکتبی میگفت؟ یا ملک و قفاست؟ یا احمد قشنگ  
قهوه‌چی است؟ یا صیغه و دختر سمسار است؟ یا سه‌هزار تومان است؟  
یا تیمول و مستمری و مواجب است؟ یا چیز دیگر؟ برای خاطر خدا و  
آفتاب قیومت بمن بگویند که من از جهنم می‌ترسم  
غلام‌گدا آزادخان علی‌المهی

## جواب

کره آزادخان اگر چه من و تو بعقیده اهل این زمان حق  
تفتیش اصول عقاید خود را نداریم اما من یواشکی بتو میگویم که  
در صدر اسلام دین عبارت بود «از اعتقاد کردن بدل و اقرار نمودن  
بزبان و عمل کردن بجوارح و اعضا» ولی حالا چون ماها در لباس  
اهل علم نیستیم نمی‌توانیم ادعای دینداری بکنیم. اما حاج میرزا  
حسن آقا و آقا شیخ فضل‌الله وقتی که از تبریز و طهران حرکت  
میکردند میفرمودند که ما رفتیم اما دین هم رفت.

روز نومه‌چی

## تقریظ و اعتراض

عزیزم حبل‌المتین بعضیها میگویند بلکه تو خدا نکرده  
با اینکه مذاکرات مجلس شوری را نسبت بتعدیات و ظلم و اجحاف  
پسر نواب والا فرما نفر ما در نمره ۱۲۲ روزنامه شریقه مجلس خواننده‌ای  
با وجود این باز از حکومت کرمان ترسیده‌ای که قلم برداشته‌ای  
و بقول خودت با آن زرنگی زشت و زیبا بهم بافته‌ای و مقاله‌ای  
تقریظ و اعتراض برای صورما ساخته‌ای.  
اما نسبت ترس که بتو نمیتوان داد برای اینکه ببینیم

## علی اکبر دهن خدا

کجایی هستی . آهای یادم افتاد مگراهل آذربایجان نیستی ؟  
چرا ، خوب تا حالا کدام آذربایجانی ترسیده که تو دویمی  
باشی . نه ، نه ، این حرف مفتی است تو اگر جرئت نداشتی و  
می ترسیدی اینطور قوچ وار پس نمیرفتی ، شیروار پیش نمی آمدی و  
کله بکله صور نمی گذاشتی .

حالا نگاه کن آدمی است بلکه هم ترسیده باشی اگر ترسیده ای  
خجالت نکش زود محرمانه بمن خبر کن يك قوطی مومیایی اصل  
دارم برات می فرستم . يك انگشت هم نمك دهنك بگذار اما ببین  
اینهارا تو خون دیدی بپا نمك غریبه نباشد برای آنکه میترسم  
آنوقت خدای نخواستہ مجبور شده رعایت حق نمك یکنی .  
بعضی ها هم تصور میکنند که زبانم لال هفت قرآن درمیان  
بلکه تو برای گرانی نان و گوشت و زیادی خرج اداره مجبور شده ای  
که از آن پاکتهای سبک وزن سنگین قیمت با اداره راه بدهی . این  
را هم من قبول ندارم چطور میشود که تو برای پول آنقدر سنگ  
بچه همجده ساله را بسینه بزنی و حرفهای و کلای کرمان را با يك  
سندوق کاغذ متظلما نه اهالی آنجا انکار یکنی .

اینها بعضی آخوندها وسیدها هستند که پول میگیرند و  
بحضرت عبدالعظیم میروند اما من و تو که الحمدلله اگر آخوند و  
سید هم باشیم بعد از تفضلات جناب حاج معین التجار بوشهری از جان  
و مال هر چه داریم در راه ملت گذاشته ایم . خیر ، هر کس این حرف را  
بگوید اول کسی که توی دهنش بزند من خودم هستم . بعضی هم که  
از قدرت قلم تو خبر ندارند خیال می کنند که ممکن است این مقاله را  
از روی مفتاح پرنس ملکم خان برداشته ای که اینطور شیرین و آبدار  
نوشته ای و ماشاءالله بقوت فصاحت اختیارات افراد اهالی يك مملکت را  
یکدفعه سلب کرده و ملت را گرفته و بسته و دست پهلوان داده ای . نه .



## چرند و پرند .

استغفر الله . این هم حرف پوچی است . من خود میدانم که چشم کف پات کلك در زسلك تو اثرش بیش ازینهاست . اینها هیچکدام نیست . غلط میکند باهفت پشتش که این نسبت‌ها را بتو میدهد . اما رفیق‌حالا خودمانیم تو که همان روز اول یواشکی از من پرسیدی »  
« رنده مکتوب را قالب زدی ؟ »

من هم که در همکاری لوطیانه بشو گفتم بآن سبیل‌های مردانه جعلی نیست و مال یکنفر آدم خیلی گردن کلفتی است که حاضرست تا کلمه آخرش را جواب بدهد . باز چطور شد که در ضمن آن تقریظات دور و نسبت کذب بما دادی و صریحاً اسم افترا روی ما گذاشتی . مگر تو خبر نداری که مردم ایران شرف دارند و با آن گمرك صدی نود و پنج که مسیونوز مرحوم بشرف بست که از سرحد داخل نشود باز صدای شرف شرف بر ضد ما هر روز در وزارت عدلیه بلند است .  
در هر صورت میرویم سر مطلب .

من یقین دارم که پول نگرفته‌ای . تضمین و قرض‌النثر (!) هم که بکار نبرده‌ای . ترس هم که نداری پس چرا این حرف‌ها را نوشته‌ای ؟ اینجا دیگر تنها يك دخولا لازم است که سرگاورا از خمره بیرون بیارد .

پس حالا رأی دخو چیست ؟ بگذار بگویم .  
آی نگاه کن میترسم برنجی . حالا بیا مارك دخو نرنج .  
میدانی که اگر برنجی کلا همان توهم می‌رود . آنوقت روزنامه يك ورقی که بپول بیچاره ملت نوشته می‌شود با این فقر الدم علمی و فصاحتی ناچار میدان معاربه کاشی و آذربایجانی خواهد شد . مطلب را فراموش نکن از اینجا دو کلمه بحاشیه میرویم .  
بله ، یکی بود یکی نبود غیر از خدا هیچکس نبود . يك وزارت عدلیه بود . يك آصف الدوله و يك مسئله اسرای قوچان بود .



## علی اکبر دهخدا

از اینها گذشته يك روز نامه‌چی بود. بلكه يك مدت هم در وزارت عدلیه مجلس استنطاق بود. این روز نامه‌چی هم هر روز برای کسب اخبار در آنجا حاضر بود. استنطاق هم تا نزدیکهای ظهر طول می کشید. هوا هم گرم بود. توی خانه روز نامه‌چی هم جز پنیر و سبزی چیزی نبود. خانه روز نامه‌چی هم دور بود بوی مسمای باد نجان و کباب جوجه هم وزارت خانه را پر کرده بود. طوپ ظهر یک دفعه ... با قیش یادم رفت.

دخو

## بشارت

چند روز قبل وزارت داخله ما محض کمال عطف و مهربانی بهفت وزیر مسئول دیگر در حضور خودشان اجازه جلوس روی صندلی مرحمت فرمودند. واقعاً این مکرمت شاهانه در خور هزار گونه تمجید است.

امیدواریم که جناب معظم همیشه در ذره پروری و بنده نوازی نسبت بما رعایای با وفا يك دل و تا شاعران ما مدح گویند ورمالها و چله نشین ها طلسم و نیرنج نویسند و تقویم جناب حاجی نجم الدوله شاید و نشاید بکار برد برار یکه مجد و سروری پاینده و برقرار باشند.

## تعطیل عملجات در حضرت عبدالعظیم

دیروز عملجات بازار دین فروش از کمی مزد دست از کار کشیدند و از قرار مذکور آدمی پنجشاهی بمزدشان افزوده شد.

\*\*\*

از شماره ۷ و ۸ :

خراب بمانده، راستی راستی آدم دهاتی خیلی بی کمال میشود. خیلی بی معرفت میشود. واضحتر عرض کنم : آدم دهاتی پوراز جناب، دوراز جناب، بی ادبی میشود حیوان درست حسابی است.



## چرند و پرند

ما دهاتی‌ها تا شهر نرویم آدم نمیشویم . چشم و گوشمان باز  
نمیشود . واقعاً خدا بیامرز شاعر درست فهمیده که گفته : دهمرو  
دهمرد را احمق کند . جای دیگر گفته :

مرغ ، دم سوی شهر سرسوی ده دم این مرغ از سر او به  
مثلاً همچو بگیریم آدم صبح تا شام بیفتد عقب گاو ، گوسفند ،  
بز ، میش ، دوزارو ، مثلاً عقب الاغ . شب تا صبح هم با همین هاسر  
و کله بز ند دیگر همچو آدمی چه خواهد شد ؟

خدا بیامرز شاعر را که گفته است «همنشیم به شود تا من  
ازو بهتر شوم» . شب از مزرعه بر میگردند نان ساجی را میریزند  
توی اشکنه قورمه . یک گاو دوش هم آب چشمه میگذارند په‌لوش .  
حالا ببین بچه په په میخورند که والله هیچ حاجی شیخ هم سینه جوجه  
و افشرد آب لیمو را بان لذت نمیخورد .

بعد از شام هم جمع میشوند دور هم . چه خبر است ؟ شب-  
نشینی . زنکه شب چره بیار . یک لالوک ستول نخود یک جوال گندم  
پرشته را می ریزند روی کرسی .

حالا بیابین او یار قلی که تازه تره بارش را در شهر فروخته  
و بده بر گشته چه شیرین زبانی‌ها میکند . بعینه مثل اینکه خبر نگار  
«ماتن» از شرق اقصی مراجعت کرده یا اینکه بلا تشبیه ، بلا تشبیه مجاهد بن  
شاه عبدالعظیم از غارت محله یهودیها بر گشته اند . باری چانه او یار قلی  
گرم میشود ، از شاه ، از وزیر ، از مجتهد ، هی بگو ! هی بگو ! هی بگو ! مثلاً  
جواهرات مال ملت است . نادر شاه اینهار در ازای دو میلیون خون ایرانی‌ها  
از هند آورده است . چو بدارها داشتند گوسفند زیادی بشهر می آوردند  
حاکم فرستاد از ساوه بر گردانند که مبادا مردم شکمشان سیر شده  
بفکر نظامنامه اساسی بیفتند .

یک نفر پیش خدمت مخصوص رفته زانوی یک سید مجتهد را



## علی اکبر دهنخدا

بوسیده که بیما بروشاه عبدالعظیم سید گفته که من از اول انقلابات از خانه بیرون نیامده ام محض اینکه در این آخر عمر اعانت بظالم نکرده باشم . یک فراموش خانه درست کرده اند مردم را می برند آنجا برای اینکه هم قسم بشوند که همه وزیرها باید از نوکرهای شخصی وزیر داخله باشد . باری چه در دسر بدهم اینقدر از این دروغها می گفت . مثل اینکه خانه خراب شده این دو ساعت که در میدان قاپوق و کاه فروشها در دکان علافی بارش را می فروخته آن مرد که توتون بر، آن جن گیر ، ساعد... منشور... نظام... دلال ، آن چند نفر سید آخوند ، آن چند نفر فکلی ها ، و هر چه راپورتچی در شهر بوده پیش او آمده اند و همه اسرار مگو را باو گفته اند . باری مطلب از دست نرود .

صحبت در اینجا بود که آدم تا شهر نیاید چشم و گوش بسته است . بله مطلب اینجا بود .

چند سال پیش که همین اویارقلی آمده بود شهر برای عروسی پسرش اسباب بخرد . شب پای تنور می گفت در شهر معروف شده که در تبریز یک حاجی محمد تقی آقای صراف هست ، که چل صد هزار کروپول دارد ، پانصد تا بیست تا گله هزار تایی دارد ، ده تا پنجاه تا ده شش دانگ دارد ، سک دارد ، گربه دارد ، مادیان دارد ، شتر دارد ، قاطر دارد ، فلان دارد ، بهمان دارد ، مامی - ما ندیم تعجب که چطور می شود آدم حاجی ، کاسب خدا شناس ، این قدر پول داشته باشد . برای اینکه معلوم است که این همه مال از راه حلال که جمع نمی شود ، لابد باید ، لکه دیزه ، حاجی عباس را آدم بزور تصرف کرده باشد . مال فلان یتیم را ، فلان صغیر را ، فلان بیوه را بضر چماق گرفته باشد . آن وقت می گفت نه . می گویند میان این حاجی محمد تقی آقا با حکومت تبریز

## چرند و پرند

هم خیلی گرم است .  
می گفتم ماشاءالله ترا بخدادیگر چشم بسته غیب نگو . این  
را کمپانی هم میداند که هر کس پول دارد شاه شناس است ، حکومت  
شناس است . این مطلبی نشد که تو از شهر برای ما خبر بیاری .  
میگفت نه گوش بدهید شاهنامه آخرش خوش است .

می گفتم خوب بگو . می گفت بله . این حاجی آقا پهلوان  
خوبی هم هست ، مطلب که باین جا میرسید ما دیگر باور نمیکردیم .  
برای اینکه ما دهاتی ها بشهریها می گوئیم تاجیک و مقصودمان  
از این کلمه یعنی ترسو . این را اینجا داشته باش خود اهل شهر  
هم این قبیل مردم را میگویند حاجی آقا ، حاجی زاده ، قباسه چاکی  
آن هم یعنی مثلا بقول شهریها خیکی و در حقیقت معنیش باز همان  
ترسومی شود .

خوب حالا آدم شهری باشد . حاجی زاده هم باشد ، چطور  
میشود همچو آدمی پهلوان بشود .

از این جادو کلمه بحاشیه می رویم . ما دهاتی ها حق داریم  
که شهریها را تاجیک و ترسو بگوئیم برای اینکه مثلا همچو بگیریم  
که وقتی ما مورها بما زور بگویند هر قدر هم زیاد باشند ده بیست  
نفر جوانهای دهاتی آدمی يك چماق ارژنگ برمی داریم می افتیم  
بجان آقا یان ما مور . پنجاه نفر باشند ، صد نفر باشند آقای ما مورچی  
خوردی نخود او - بخور و بدو . مثل همین که چند سال پیش در  
همین « جوق آباد » و رامین که شست نفر قزاق آمده بودند بزور  
گندمهای ما را خرواری نه تومان بخرند و حاجیهای طهران با خاک  
اره درهم کرده بشهریها چهل تومان بفروشند ، بیست نفر جمع شدیم  
و با ته همان تفنگها که دست قزاقها بود چنان شل و پیشان کردیم  
که بیچاره ها يك سره هشت فرسخ راه را دویده و نفسشان را در

## علی اکبر دہخدا

قہوہ خانہ مظفری شاہ عبدالعظیم زیر حقہ و افور تازہ کردند . برویم سر مطلب . مطلب اینجاست کہ حاجی محمد تقی صراف بعقیدہ او یار قلی پهلوان است . بلہ می گفت یک روز صرافی ازین حاجی آقا طلب گار بود آمد توی بالاخانہ پولش را بگیرد حاجی چنان بتخت سینہ صراف زد کہ از بالاخانہ پرت شد بزمین نقش بست .

ویک طلب گار دیگر را همین حاجی آقا بامشت چنان بمغزش کوبید کہ با زمین یکسان شدہ برای طلب گار اولی بآن دنیا خبر برد . وقتی کہ مطلب با اینجامی رسید ما ہمہ یک دفعہ با او یار قلی میگفتیم ، پاشو ، پاشو ، آوارہ شو ، ماہر چہ ہم نفہم باشیم باز آن قدر نفہم نیستیم کہ ہر چہ تو بگویی باور کنیم .

بیچارہ وقتی می دید ما بحر فہای او باور نمیکنیم می گفت اگر دروغ بگویم زبانم باشد بر نگردد عروسی پسر م را بنیم . دین شمر ، یزید ، حاکم ، فراشبازی ، کدخدا ، گردن من باشد . باری حالا کہ آمدہ ایم شہر تازہ می فہمیم کہ بیچارہ او یار قلی راست می گفتہ .

مثلا حالا می بینیم کہ آدم تا بشہر نیاید این چیزها را درست نمی فہمد . چرا کہ وقتی بشہر آمدیم ہمین حاجی محمد تقی آقا را دیدیم کہ خیملی پهلوان تراز آن بود کہ او یار قلی می گفت . مثل اینکہ ہمین روزها بنا بر مذکور پنہنج نفر پول و تفنگ دادہ و ما مورشان کردہ بروند و ببہانہ آب بہارستان محقق الدولہ و دونفر دیگر ازو کلا را در خانہ حاجی معین التجار بکشند . و از زیادتی قوت و پهلوانی ہیچ فکر نکردہ کہ محقق الدولہ گذشتہ از اینکہ و کیل ملت است و مردم ہمہ طرفدار او ہستند اولاً پانصد نفر شاگرد درین شہر تربیت کردہ کہ کوچکتر از ہمہ شان دخواست کہ با بزرگترین گردن کلفت های ما بجوال می رود .

## چرند و پرند

پس همچو آدمی پهلوان است . همچو آدمی لولهنگش خیلی  
آب میگیرد . همچو آدمی حاجی آقا نیست . اما آدم دهاتی تاشهر  
نیاید این چیزها را نمی فهمد .

بله ، آدم دهاتی تا شهر نیاید این چیزها را نمی فهمد .  
مثلا از چیزهایی که مادردن نمیفهمیدیم یکی هم این بود که درین  
سالهای آخری وقتی بچهای ما بده برمی گشتند می گفتند در شهر  
یک چیزی پیدا شده مثل سر که شیره که اسمش کنیاک است . این  
کنیاک را شبها اربابها می خورند مست میشوند عریده می کشند  
آنوقت نوکرهایشان را صدا میکنند و می گویند آهای پسر برو این  
پدر سوخته رعیت را که امروز مرغ و نان لواش آورده بود بپار .  
نوکرهای آیندمار از کاروانسرا میبرند خدمت ارباب . آنوقت ارباب هم  
که از کنیاک مست شده همچو بدغیظ می شود که خدا نصیب هیچ مسلمان  
نکند .

هنوز ما از راه نرسیده می گوید شنیده ام اسال تو پدر سوخته  
پنجاه من گندم در پالوعه داری می گویم آخر ارباب ما هم مسلمانیم .  
ما هم عیال داریم . ما هم اولاد داریم . ما هم از اول سال تا آخر سال  
زحمت می کشیم . ما هم از صدقه سر شما باید یک لقمه نان بخوریم  
آنوقت ارباب چنان چشمهاش از حدقه در میرود و خودش با عصا  
بطرف ما حمله می کند که مسلمان نشنود کافر نبیند . و میگوید :  
پدر سوخته را ببین چطور حالا برای من بلبل شده . بچهها بز نید .  
آنوقت بیست نفر مهتر ، درشکهچی ، آبدار می ریزند سر ما تا  
میخوریم میزنند باری مطلب کجا بود ؟ هان مطلب اینجاست که  
ما دهاتیها تا شهر نیاییم این چیزها را نمی فهمیم . مثلا همین  
کنیاک که بعقیده ما یک چیزی بود مثل سر که شیره حالا که بشهر  
آمده ام تازه می فهمم که کنیاک آدم است . کنیاک سر که شیره نیست .

## علی اکبر دهن خدا

بله کنیاك آدم است . کنیاك يك زنی است . خدا یا . حالا اگر کنیاك ما را نبخشد چه خاك بسر کنیم . این گناه نیست که ما چندین سال پشت سر يك آدم غیبت کنیم و بیچاره يك زن دست و پا کوتاه را سر که شیره بدانیم .

بله ، این معصیت بزرگی است . من حالا در حضور همه شما مسلمانها اقرار میکنم که کنیاك خانم آدم است . کنیاك خانم خانه آبدار باشی حضرت والاست . کنیاك خانم چهارپنج هزار تومان گوش بزاز و بقال و عطار را بریده و حالا که جانشین گلین شده بیچاره طلب گارها دستشان جایی بند نیست ، هر کس ادعای طلب بکنند ، کتک میخورند ، حبس میشود . نفی میشود و اگر خدای نکرده آدم بگویند بعضی از ... اصفهان بعد از آنکه دستی بسرو گوش کنیاك خانم کشیدند و مطلب بازاری شده کنیاك را از شهر بیرون کردند و برای گوش بری کسبه بطهران ارمغان فرستادند آن وقت دیگر آدم دودفعه کافر میشود .

بله مطلب اینجاست که ما دهاتی ها فقط تا شهر نیایم هیچ چیز نمی فهمیم . بله ، مادها تی ها تصور میکردیم که سید ، آخوند ، مجتهد ، وقتی اسم فرنگی بشنوند از غایت تقدس دهنشان را گرمی کشند . حالا که بشهر آمده ایم می بینیم یک نفر آدم که هم سید است ، هم مجتهد است ، هم آخوند است ، هم برادر يك مجتهد بزرگ انباردارهاست در روز سه شنبه پنجم همین ماه ساعت نه فرنگی با يك نفر دیدر در زر گنده با مینورسکی شارژ دافر روس خلوت میکنند . بعد از آن یک ساعت و نیم دیگر هم با همان مینورسکی صاحب و آن شخص دیگر خدمت سفیر مشرف میشوند و یک ساعت و نیم هم با او خلوت میکنند و آخر هم سید بهردوی آنها دست میدهد و سوار در شبکه اش میشود و آن سید کلفتی را جلو در شبکه نشانده و هیچ دستش را در آن آبهای جاری



## چرند و پرند

زرگنده نمیشورد .  
بله آدم‌دهاتی تا شهر نیاید این چیزها را نمی فهمد .  
مثلا ما دهاتی‌ها وقتی اسم سرتیپ و صاحب‌منصب، سرهنگ،  
می‌شنیدیم بدندان می‌لرزید و پیش خودمان اینها را مثل يك لولو  
تصور میکردیم . و می‌گفتیم یقین اینها آدم می‌خورند . یقین اینها  
انصاف ندارند، یقین اینها رحم علی‌دردلشان نیست . در صورتی  
که این مسئله هم اینطور نبود که ما میگفتیم. برای اینکه همین  
صاحب‌منصب‌ها را دیدیم که وقتی نمره سوم حکمت آموز را بدست  
گرفتند و آنجا حمایت جناب پولکونیک را با آن فصاحت و  
بلاغت خواندند . یکدفعه رحم و مروت دردل‌همین‌ها که ما میگفتیم  
هیچ انصاف بونکرده‌اند مثل يك چشمه جوشید و بالا آمد و فوراً  
دقتراعاته نقدی باز کردند و هی پنج هزارش هزارهشت هزار بود  
که از جیب‌ها درآمد تا بیست و پنج تومان و شش‌هزار و هفتصد و نیم  
شاهی جمع شد و بخدمت مدیر روزنامه فرستادند. بله ما دهاتی‌ها  
تا شهر نیایم هیچ چیز نمی‌فهمیم . مثلاً درین آخری‌ها که  
صحبت ظلم و عدل بمیان آمده بود همیشه میگفتیم ظالم و مستبد  
باید درسش يك کلاه باشد درپاش يك کفش پاشنه‌نخواب  
درتنش هم يك کمرچین . شلوارش هم باید تنگ باشد. اما نگاه کن  
بگذار ببینم مطلب کجا بود. مطلب اینجا بود. آخ حواس را ببین  
مطلب اینجا بود که پارچه‌های یزدی خیلی از پارچه‌های فرنگی  
بادوام‌ترست بله مطلب در اینجا است که پارچه‌های یزدی خیلی از  
پارچه‌های فرنگی بادوام‌ترست. زیاده چه عرض کنم . **دخو**

\*\*\*

## از شماره ۱۱ :

### رضی غزنوی

... با مراد بهندوسمان رفته بخدمت شیخ ابورضای «رتن»

## علی اکبر دهخدا

بقولی حواریون حضرت عیسی (ع) و بقولی از اصحاب حضرت ختمی  
مآب (ص) بوده و یک هزار و چهارده سال عمر نموده تفصیل این اجمال  
در کتب این طایفه تصریح و تصحیح یافته است ( صفحه ۷۹ ریاض  
العارفین ) .

### ابو حفص خوزی

از عظماء و قدمای این طایفه و خلف الصدق جناب شیخ  
آگاه شیخ عبدالله بقضان الخوزی است. با حضرت شیخ ابوسعید ابو-  
الخیر معاصروا اتحاد وافر بایکدیگر داشته اند . شیخ جامع علوم بوده  
تسخیر ارواح فرموده لهذا آنجناب را شیخ الجن لقب کرده اند .  
( صفحه ۴۳ ایضا ) .

### مکتوب یکی از مخدرات

آی کیلا دخو خدا بچهای همه مسلمانان را از چشم بد  
محافظت کند . خدا این یکدانه مرا هم بمن زیاد نبیند . آی کیلای  
بعد از بیست تا بچه که گور کرده . اول و آخر همین یکی را دارم آنرا  
هم با بابا قوری شده ها چشم حسودشان بر نمی دارد ببینند دیروز بچم  
صاف و سلامت توی کوچه و رجه و رجه می کرد پشت کالسکه سوار  
می شد برای فرنگی ها شعر و غزل می خواند .

یکی از قوم و خویشهای باباش که الهی چشمهای حسودش  
در آد دیشب خانه ما مهمان بود صبح یکی بدو چشمهای بچم روی هم  
افتاد . یک چیز می هم پای چشمش درآمد خالش میگوید چه میدونم  
بی ادبیست ... سلام در آورده هی بمن سرزنش میکنند که چرا سر  
و پای برهنه توی این آفتابهای گرم بچه را اول میکنی توی خیابان ها .  
آخر چکنم الهی هیچ سفره ای یک نانه نباشد چکارش کنم .

یکی یکدانه اسمش با خودش است که خل و دیوانه است در  
هر صورت الان چهار روز آزار است که نه شب دارد نه روز همه همباز بهاش



### چرند و پرند

صبح وشام سنك بدرشكه ها می پیرانند. تیغ بی ادبی می شود گلاب  
بروتان زیردم خرهامی گذارند . سنك روی خط واگون می چینند  
خاك بسررا هگنرمی پاچند.

حسن من توی خانه وردلم افتاده . هرچه دوا و درمان از  
دستم آمده کردم . روز بروز بدتر میشود که بهتر نمیشود . می گویند  
بپریش این دگتر مگترها من میگم مرده شور خودشان را ببرد با  
دواهاشان این گرت مرتها چه میدانم چه خاك و خلی است که بیچم  
بدهم . من این چیزها را بلد نیستم من بچم را از تو می خواهم . امروز  
اینجا فردا قیامت . خدا کورو کچل های تورا هم از چشم بدم محافظت  
کند . خدا یکیت را هزارتا کند . الهی این سرپیری داغشان را  
نبینی . دعا دوا هرچه میدانی . باید بچم را دو روزه چاق کنی .  
اگرچه دست و بالها تنك است اما کله قند تورا کور می شوم روی  
چشم میگذارم می آرم . خدا شما پیر مردهارا از ما نگیرد .

کمینه اسیرالجوال

### جواب مکتوب

علیا مکرمة محترمه اسیرالجوال خانم . اولاً از مثل شما  
خانم کلانتر و کدبانو بعیدست که چرا با اینکه اولادتان نمیانند  
اسمش را مشهدی ماشاءالله و میرزا ماندگار نمی گذارید . ثانیاً همان  
روز اول که چشم بچه اینطور شد چرا پنخس نکردی که پس برود .  
حالا گذشته ها گذشته است .

من ته دلم روشن است انشاءالله چشم زخم نیست همان از گرما  
و آفتاب اینطور شده . امشب پیش ازهر کار یکقدری دود عنبر نضارا  
بده ببین چطور میشود . اگر خوب شد که خوب شد . اگر نشد فردا یک کمی  
سرخاب پنبه ای یا نخعی ، یک خرده شیردختر ، یک کمی هم بی ادبی  
میشود پشکل ماچلاغ توی گوش ماهی بجوشان بریز توی چشمش



## علی اکبر دخواست

ببین چطور میشود . اگر خوب شد که خوب شد . اگر نشد آنوقت سه روز وقت آفتاب زردی يك كاسه بدل چینی آب کن بگذار جلو بچه آنوقت نگاه کن بتورکهای چشمش اگر قرمزست هفت تکه گوشت لخم ، اگر قرمز نیست هفت دانه برنج یا کلوخ حاضر کن و هر کدام را بقدریک « علم نشزه » خواندن بتکان آنوقت ببین چطور میشود . اگر خوب شد که خوب شد . اگر نشد سه روز ناشتا بچهره بی ادبی میشود گلاب بروتان میبری توی جایی و بهش یاد می دهی که هفت دفعه این ورد را بگوید :

خودم غلامت میکنم

« ... سلامت می کنم »

یا هپول هپولت میکنم

« یا چشمم چاق کن »

امیدوارم دیگر محتاج بدوا نشود . اگر خدای نکرده باز خوب نشد دیگر از من کاری ساخته نیست برو محله حسن آباد بده آسید فرج الله جن گیر نزله بندی کند

## خادم الفقراء دخوعلیشاه

خدا رفتگان همرا بیامرزد پدر من خدا بیامرز مثل همه حاجی های جاهای دیگر نان نخور بود یعنی مال خودش از گلوش پایین نمیرفت . اما خدا بیامرز ننم جور آقام نبود . او میگفت مال مرد بز ن وفا نمی کند . شلوار مرد که دو تا شد فکر زن نومی افتد . از اینجهت هنوز آقام پاش بسر کوچه نرسیده بود که میرفت سر پشت بام نهایی همسایه را صدا میکرد « خاله ربابه هو ... آ بجی رقیه هو ... نه نه فاطمه هو هو هو ... » آنوقت یکدفعه میدیدیم اطاق پر میشد از خواهر خوانده های ننم آنوقت ننم فوراً سماور را آتش میکرد . آب غلیان را هم میریخت می نشست با آنها درد دل کردن مقصود ازین کار دو چیز بود یکی خوش گذرانی دیگری آب بستن بمال خدا . بیامرز با بام که شلوارش دو تا نشود .

### چرند و پرند

حالا درد دلها چه بود بماند یار باقی صحبت باقی با نجا هم شاید برسیم مطلب اینجاها نیست مطلب اینجاست که گاهی نم در بین اینکه چانه اش خوب گرم شده بود و پکهای قایم بغلیان میزد چشمش بمن می افتاد میگفت هان و پر پریده گوشت را درست و اکن ببین چی میگند باز با بات از در نیامده از سیر تا پیاز هم در تعریف کن والله اگر گفتمی که همسایه ها آمده بودند اینجا گوشتهای تنم را با دندا نام تیکه تیکه میکنم. من در جواب نم میخند بدم. میگفت الهی روی تخت مرده شور خانه بخندی.

بعد رو میکرد بخواهر خوانده اش میگفت والله انگار میکنی بچه هومو هیچ چشم دیدنش را ندارم. راستی راستی نم بچه اش را میشناخت. من از همان بچی مثل حالا صند و قیچ سر کسی نبودم حرف توی دهنم بند نمیشد. از اول همین طور خواه بده رسان بودم مثل اینکه با این سفارشها باز با بام هنوز یکپاش توهستی بود که داد میزدم داداش. خدا بیامرز میگفت با قیش بگو میگفتم امروز باز ز نای همساده هامون آمده بودند اینجا. نم بر اشون سماور آتیش کرده بود.

خدا بیامرز آقام اخماش را میکرد توهم. نم هم يك کمی زیر چشمی بمن بر بر نگاه میکرد اما پیش روی آقام که جرئت نداشت سرا این حرف کتکم بزند.

اما من خودم تنم را برای کتک چرب میکردم برای آنکه میدانستم هر جوری باشد يك بهانه ای پیدا میکند و کتکه را میزند. راستی راستی هم اینطور بود. ده دقیقه نمی کشید که میدیدم نم هجوم میکشید سر من میگفت و پر پریده آخر من این کفن مانده هارا دیروز شستم. باز بردی توی خاک و خلافتا ندی. الهی کفنت بشه. ببین من از عهده تو و رو جک بر میام؟ آنوقت لبهای مرا میگرفت هر قدر زور داشت

### علی اکبر دهخدا

میکشید چندتا سقلمه هم از هر جام می آمد میزد . آخرش که  
آقام می آمد مرا از دستش بگیرد بیشتر حرص در می آمد بازو هام  
را گاز میگرفت .

بله بازوهای مرا گاز میگرفت . هنوز جای آن گازها در  
بازوی من هست . پیشترها هر وقت من جای این گازها را میدیدم  
نم یادم می افتاد بر اش خدا بیامری میفرستادم . اما حالا نمیدانم  
چرا هر وقت چشمم بآنها می افتد یحیی میرزا یادم می افتد .

بیچاره یحیی میرزا . بد بخت یحیی میرزا . من که آنشب  
توی حیاط بهارستان بودم غیر از منم که پانصد تا حاجی ریش قرمز  
چهارصد و پنجاه کربلایی ریش دوره کرده ، سبصد و پنجاه تماشهدی  
ریش دراز ، عقل مدور و اقلا دو یست تا شاگردهای حوزه درس شیخ  
ابوالقاسم مسئله گو بودند . وهمه هم که حرفهای تو را شنیدند تو که  
غیر از قصه کشتی جنگی روس در ساحل انزلی و هفتاد و چهار رأی  
پارلمنت دولت علیه و دوماه و نیم قرآنهای زیرعبای سه نفر تاجر  
و نصف شبها بدرخانه های علما و اعیان رفتن چیزی نگفتی من آنجا  
بودم غیر از من دو هزار و ششصد و نود و یک نفر حاجی و کربلایی  
و مشهدی و قومی یعنی همه عدول شهر بودند .

اینها که همه به بی گناهی تو شهادت میدهند . اینها که همه  
از اشخاصی هستند بشهادت دو نفرشان حلالها حرام و حرامها حلال  
میشد . چطور شد که در باره تو شهادتشان مسموع نیست و حالا  
میگویند تو خدای نکرده نسبت ببعضی نمایندگان ملت بی احترامی  
کرده ای و گفته ای آنها که تا دیروز خرم نمیتوانستند کرایه کنند  
حالا چون آخر الزمان نزدیک شده بقیمت صلوات اسب میخرند .  
میگویند تو گفته ای یک قطعه از زمین های تخت زمرد فرما نفرما  
عنقریب پارك میشود .



## چرند و پرند

میگویند تو گفته ای نمیدانم و کیل قندهار مجلس شورا یملی ایران توی آن تاریکی پشت مسجد سهسالار بیک سید گفته بود مقاله ای را که در روزنامه مجلس بامضای خودم فرستادم نوشتند شیخ پسندید؟ او هم گفته بود بله. میگویند تو گفته ای که در آن مجلس سر تقسیم پول دعوا شد و یک نفر قهر کرد.

میگویند تو گفته ای اگر چهل هزار تومان راست باشد بانک آلمان تا چهل سال دیگر هم نمیتواند کمر راست کند.

میگویند تو گفته ای علاف و بنکدار و عطار و بقال با وزرا چه دادوستدی دارند که حواله آنها را سر تجار زردشتی میآرند. میگویند تو گفته ای بر منکرین مجلس شوری لعنت بر مقیمین شاهزاده عبدالعظیم هم چون مفسد فی الارض هستند لعنت اما بر رفیق های دزد و شریک های قافله هم در هر لباس که باشند لعنت.

میگویند تو گفته ای باروزی دو بیست تومان مخارج یکصد و بیست هزار تومان چطور می توان ببانک گذاشت؟ میگویند تو گفته ای بعد از نفت گیری چراغها سیدها میروند روی تخته بندی حوض جناب اقبال الدوله خستگی می گیرند. میگویند تو گفته ای وکیل تیمول آباد برای دستخطی که در باب تبدیل تولیت صوفیان از شاه گرفته کرایه خانه از گردنش افتاده است. میگویند تو گفته ای تکمیل عده و کلا بعد از صد و بیست سال بسته بوفات احتشام السلطنه مشیر الملک امین الدوله و تمام عقلای دیگر ایرانست. میگویند اینهارا تو گفته ای غیر از اینها هزار چیز دیگر هم میگویند.

اما ببین و الله بالله تو هیچ کدام ازین هارا نکفتی من خودم آنجا ایستاده بودم همه حرفهای تو را گوش میکردم غیر از من جناب میرزا سید ولی الله خان و کیل دارالشوری ایستاده بود تو ابدان نسبت بوکلای محترم سوء ادب نکردی تو فقط گفتی که ملک روزنامه های

## علی اکبر دهخدا

قانون را برای زینت کتابخانه خودش ننوشته که حالا پیغام بدهد که چاپ نکنید .

تو فقط گفتی که روح آن بیچاره هم از فراموش خانه طهران خبر ندارد و بعد از چهل سال اطلاع کامل از تو و بیرون مخدومی حالا دیگر گول زوروق را نمیخورد .

تو فقط گفتی باید بجناب وزیر داخله اخطار کرد که گوش ساز باشی این قدر ... نشان تعریف ندارد که درین دست تنگی چهار هزار تومان از اصل مالیات بشوهرشان مواجب داد . تو فقط گفتی سمیرنوف های روسی در بلژیک هم زیادست در هلند هم زیادست در فرانسه و انگلیس و سویس هم زیادست برای معلمی روسی چرا ایشان انتخاب می شوند و باشش کرور کسر عمل پنج هزار تومان پریروز مواجب می برند . تو فقط گفتی که مخدومی قول صریح داد که رئیسها و وزیرها همه نوکرهای شخصی منند و بیچ و مهره شان دست خودم است . تو فقط گفتی که یارو گفت والله من از غایت بلادت هنوز بیلیارد بازی را هم بعد از چندین سال توقف در قهوه خانه های فرنک یاد نگرفته ام من چه می دانم علم جنگ چه چیزست و بیست و چهار ساعت تمام التماس کرد که مرا ندیده بگیرید گفتند بگذار پیش بینی های تقویم ژلاطینی کامل بشود راضی نشو آبروی من پیش وزیر امور خارجه روس بریزد بله اینهارا تو گفتی . چهارتا هم بالاش گفتی . من کتمان نمیکنم . فردا باید یک وجب جا بخوابم .

من بگوش خودم شنیدم که گفتی مرحوم وزیر دربار هم سکتہ نکرد بختک روش افتاد .

من شنیدم که گفتی میرزا محمدعلی خان از پشت بام بمیل خودش پایین نیفتاد بضرشش پر ما مور مخصوص سرش چهار قاچ شد

## چرند و پرند

پشهادی کر بلا یعنی اجداد طاهرینش پیوست . من شنیدم که گفتی  
عفی الله عما سلف مخصوص صدر اسلام و مخاطبین آن اهل زمان جاهلیت  
بودند و هر روز نمیتوان معنی آنرا تجدید کرد و گر نه نظام دنیا  
بهم میخورد و باز من شنیدم که گفتی اگر نعوذ بالله علمای نجف هم  
بخواهند معنی این آیه را امروز هم مجری بدارند چون ما مسلمانیم  
قبول نخواهیم کرد . اینهارا من شنیدم مقدس‌های طهران هم شنیدند .

همه هم برای شهادت حاضریم اما والله تونسبت بو کلای  
شوری سوء ادب نکردی تو یک کلمه حرف آنها را بزبان نیاوردی  
اما ، بگذار ببینم مطلب کجا بود . بله خدارحمت کند رفتگان همه  
مسلمانهارا خدا، من روسیاهرا هم پاک کند و خاک کند خدا بیامرز  
نه نه من وقتی که خبر آمدن زندهای همسایه را باقام می دادم بیهانۀ  
چر کی رخت‌هایم کتکم میزد .

بله بیهانۀ چر کی رخت‌هایم کتکم میزد چنانکه روزنامه حبل-  
المتین درستون اول نمره يك نسبت بوزیر داخله سوء ادب کرد و  
درستون آخر نمره یک هزار و ششصد و نود و چهار اعلان لاطار روز  
نامه اش را توقیف کرد .

بله هی بمن بگو شهادت خود را بنویس که عندالله مأجور  
خواهی بود . منم که نوشتم اما ببین چه روزیست میگویم نواب  
والا ، من مرده شمانده ، امروز يك ، فردا دو ، پس فردا سه اگر  
روزیسم باز من کافر نشدم اینها را میتراشم . و این دفعه مجبورم  
که مطبعه کاغذ قلم و مرکب و اداره را هم عوض کنم تا مسلمان بشوم .  
باری بیش ازین زحمت نمیدهم . خدا حافظ ، اما گوش  
بزنگ تکفیر پارلمان باش . تا نگویی دخو دهات نیست . حرفهایش  
پرو پایبی ندارد ، والسلام .

خادم الفقراء دخوعلی

اخبار شهری

دیروز سگ حسن دله نفس زنان و عرق ریزان وارد اداره شد بمحض ورود بی سلام وعلیک فوراً گفت فلان کس زود زود این مطلب را یادداشت کن که در جشن خیلی لازم است، گفتم رفیق حالا بنشین خستگی بگیر گفت خیلی کار دارم زود باش تا یادم نرفته بنویس که مطلب خیلی مهم است. گفتم رفیق مطلب در صندوق اداره بقدریست که اگر روزنامه هفتگی ما بیلندی عریضه کرمانشاهی ها یومیه هم که بشود باز زیاد می آید. گفت این مطلب ربطی با آنها ندارد، این مطلب خیلی عمده است. ناچار گفتم بگو گفت قلم بردار. قلم برداشتم گفت بنویس «چند روز قبل» نوشتم. گفت بنویس «پسر حضرت والا در نزدیک زرگنده» نوشتم. گفت بنویس «اسب کالسکه اش در رفتن کنده میگردند» نوشتم، گفت بنویس «حضرت والا حرصش در آمد» گفتم باقیش را شما می گوید یا بنده عرض کنم یکمرتبه متعجب شده چشمهایش را بطرف من دریده گفت گمان نمیکنم جنابعالی بدانید تا بفرمایید.

گفتم حضرت والا حرصش در آمد «رولوه» را از جیبش در آورده اسب کالسکه اش را کشت. گفت عجب، گفتم عجب، جمال شما. گفت مرگ من شما از کی شنیدید، گفتم جنابعالی تصور می کنید که فقط خودتان چون رابطه دوستی با بزرگان و رجال و اعیان این شهرداری از کارها مطلعید و ما بکلی از هیچ جای دنیا خبر نداریم. گفت خیر هرگز چنین جسارتی نمیکنم.

گفتم عرض کردم مطلب در صندوق اداره ما خیلی است، و این مطلب هم پیش آن مطالب قابل درج نیست، گذشته از اینکه



### چرند و پرند

شما خودتان مسبوقید که تمام اروپاینها هم درین مواقع همین کار را میکنند یعنی اسب را در صورتیکه اسباب مخاطره صاحبش بشود میکشند ، دیگر شما میفرمایید حضرت والا حرصش در آمد ، شما **الحمد لله** می دانید که آدم وقتی حرصش در بیاید دیگر دنیا پیش چشمش تیره و تار میشود خاصه وقتی که از رجال بزرگ مملکت باشد که دیگر آن وقت قلم مرفوع است برای اینکه رجال بزرگ وقتی حرصشان در آمد حق دارند همه کار بکنند همانطور که اولیای دولت حرصشان در آمد وبدون محاکمه قاتل بصیر خلوت راکشند ، همانطوریکه که حبیب الله افشار حرصش در آمد و چند روز قبل بامر یکی از اولیا ، سیف الله خان برادر اسد الله خان سر تیپ قزاقخانه را گلوله پیچ کرد ، همانطور که نظام السلطنه حرصش در آمد وبا آنکه پشت قرآن را مهر کرده بود جعفر آقای شكاك را تکه تکه کرد ، همانطور که آن دوفرد حرصشان در آمد و دو ماه قبل یکنفر ارمنی را پشت یخچال حسن آباد قطعه قطعه کردند ، همانطور که آدمهای عمید السلطنه طالش حرصشان در آمد و آنهایی را که در « کرگانه رود » طرفدار مجلس بودند سر بریدند ، همانطور که عثمانیها بخواش سفیر کبیرهای ما حرصشان در آمد چهار ماه قبل زوار کر بلا را شهید کردند و امروز هم اهالی بی کس و بی معین ارومیه را بباد گلوله توپ گرفته اند .

همانطور که پسر رحیم خان چلبیانلو حرصش در آمد و دو بست و پنجاه ودونفر زن و بچه و پیر مرد را در نواحی آذربایجان شقه کرد ، همانطور که میر غضبها حرصشان در آمد و درخت های فندق « پارک » تبریز را با خون میرزا آقا خان کرمانی و شیخ احمد روحی و حاج میرزا حسنخان خمیر الملک آبیاری کردند ، همانطور که یکنفر حکیم حرصش در آمد و وزیر دربار را در رشت توی



## علی اکبر دهخدا

رختخوابش مسموم کرد ، همانطور که پلیس حرصش در آمد و مغز سر میرزا محمد علی خان نوری را با ضرب شش پر از هم پاچید ، همانطور که اقبال السلطنه در ماکو حرصش در آمد و خون صدها مسلمان را بناحق ریخت ، همانطور که دختر معاون الدوله حرصش در آمد و وقتی پدرش را بخراسان بردند بزور گلو درد خودش را خفه کرد ، همانطور که مهمان خسرو در «مئر» آذربایجان پشت آن درخت چنار حرصش در آمد و میزبان را که اول شجاع ایران بود پوست کند ، همانطور که میرزا علی محمد خان ثریا در مصر و میرزا یوسف خان مستشار الدوله در طهران و حاجی میرزا علی خان امین الدوله در گوشه «لشت نشا» حرصشان در آمد و بقوت دق وسل خودشان را تلف کردند ، و ، و وو ...

بله آدم مخصوصاً وقتی که بزرگ و بزرگ زاده باشد حرصش که در بیاید این کارها را میکند ، علاوه برین مگر برادر همین حضرت والا وقتی یکماه قبل در اصفهان مادر خودش را کشت ماهیچ نوشتیم ؟ ما آنقدر مطلب برای نوشتن داریم که باین چیزها نمی‌رسد ، گذشته از اینها شما می‌دانید که پاره‌ای چیزها مثل پاره‌ای امراض ارثی است حسین قلی خان بختیاری را اول افطار باسم مهمانی زبان روزه کی کشت ؟ گفت بله حق با شما هست . گفتم پدر همین حضرت والا نبود ؟ گفت دیگر این طول و تفصیل ها لازم نیست ، یکدفعه بگوئید فرمایش شما نگرفت .

گفتم چه عرض کنم . گفت پس باین حساب ما بور شدیم .

گفتم جسارت است .

گفت حالا ازین مطالب بگذریم راستی خدا این ظلمها را بر میدارد ، خدا ازین خونهای ناحق می‌گذرد ، گفتم رفیق مادر ویشها يك شعر داریم ، گفت بگو . گفتم :



### چرند و پرند

این جهان کوه است و فعل ما ندا

باز گردد این نداها را صدا

گفت مقصودت ازین حرفها چه چیزست ؟ گفتم مقصودم

این است تو که اسمت را سگ حسن دله گذاشته‌ای و ادعا میکنی که

از دنیا و عالم خبرداری عصر شنبه ۲۱ چرا در بهارستان نبودی. گفت

بودم ؛ گفتم بگو تو بمیری. گفت تو بمیری .

گفتم خودت بمیری. گفت به ! تو که باز این شوخیها را

داری- گفتم رفیق عیب ندارد دنیا دوروزست .

\*\*\*

### از شماره ۱۳ :

#### مکتوب از ارومیه

ای کبابی      والله دیگر تمام شد ، خانه مان خراب

شد ، زن ، بچه ، عیال ، اولاد ، برادر پسر هر چه داشتیم یا کشته شدند یا

از قرس مردند ، نمیدانی چه قیامتی است ، مال رفت عیال رفت

اولاد رفت ، والله دیگر کفر و کافر شدیم نزدیک است برویم ارس

بشویم ، نصف مان که زیر بیدق ارس رفتند والله باقیمانده هم

غیرت مان نمی گذارد ، بخدا اگر ارس بشویم دینمان بسرود باز

دنیامان سر جاش است ، اما حالا که خسرالدنیا والاخره ! آی

کبابی محض رضای خدا محض روز پنجاه هزار سال بوزارت جنگ-

ها بگو اینها توپ دارند تفنگ دارند اگر رعیت می خواهید باید

خیلی زود چاره ای بسر ما بکنید که دیگر از پا در رفتیم ، دیگر اگر

ما هم فردا ارس شدیم نگوئید ارومیه ایها اصلا بی غیرت بودند

اصلا دین و ایمان درستی نداشتند اصلا پالانشان کج بود دست ما

دامان شما ، امروز اینجا فردا روز پنجاه هزار سال .

امضاء هر چه ارومیه ای هست

## علی اکبر دهخدا

### جواب از اداره

والله آدم در کار مردم این روزگار حیران است ، معلوم نمی-  
شود عاقلند ، معلوم نمی شود دیوانه اند ، معلوم نمی شود چه چیزند ،  
والله تا توله بهوا پاچیده اند مردم مغز خر خورده اند ، عقل از کله  
همه در رفته است ، خوب جنابان آقایان « هر چه ارومیه ای هست »  
بنده چه بکنم وزیر جنگ چه بکنم ، این بلایی است که از آسمان  
نازل شده ، اینها همه سر نوشت خودمان است ، همه اینهارا خودهاتان  
در عالم ذر قبول کرده اید . چشمتان چهارتا می خواستید عقلتان را  
بسر تان جمع کنید قبول نکنید ، تقدیر را که نمی شود برگرداند .  
شما را بخدا دو دقیقه کلاهتان را قاضی بکنید ، شما نوشتید که  
برو بوزیر جنگ بگویند هم تجربهای هفتاد ساله خودم را کنار  
گذاشتم رفتم گفتم ، آنوقت وزیر جنگ بمن چه خواهد گفت ، نخواهد  
گفت ای احمق ای دیوانه از دست من بنده ضعیف چه بر می آید  
من با قضای الهی چه چاره بکنم ؟ نخواهد گفت این تقدیر ارومیه ای هاست  
که زنهاشان اسیر بشود ، مردهاشان کشته بشود ، اولادشان  
را پیش چشمشان قطعه قطعه کنند ، دهاتشان را آتش بزنند ، مسجد-  
هاشان را عثمانیها طویلئ اسبهاشان قرار بدهند ؟ از شما خودتان  
انصاف میخواهم خواهد گفت یا نخواهد گفت ؟

بله ! منتها محض رحم و مروتی که دارد در عالم آقای بی یک  
چیز دیگر هم خواهد گفت ، مثلا خواهد گفت لعن چهار ضرب هم در  
این مواقع برای رفع بلا مجرب است ، مثلا خواهد گفت این مرگ  
ومیری که توی شما افتاده بلکه یکی از مردهاتان کفن می جود ،  
خوب حالا پیش از آنکه من خودم را سنک روی یخ بکنم و شما هم  
بی عقلی و بی شعوری خودتان را پیش وزیر جنگ ثابت بکنید از من  
سک روسیاه قبول کنید ، و از حالا بروید مشغول لعن چهار ضرب



### چرند و پرند

بشوید ، بلکه این مرگ و میر از میان شما ور بیفتد ، اگر افتاد  
یک خدا بیامری هم برای رفتگان من سک روسیاه بفرستید ، اگر نه  
آن وقت معین میشود که مرده ها تان کفن دهن گرفته اند ، جمعیت خبر  
می کنید آدمی یک بیل نوک تیز هم برمی دارید میرید سر قبرستان  
قبرها را یکی یکی میشکافید تا میرسید بقبر مرده ای که کفنش را  
دهن گرفته میجوید آنوقت یک دفعه با بیل گردش رامیزنید ، اما باید  
درست ملتفت باشید که بایک ضربت گردش جدا بشود اگر نه مرده  
سرلج میافتد آن وقت دیگر خدا نشان ندهد خدا آنروزها رانبارد  
که یک دفعه قریان تان خواهد افتاد ، ببینم مطلب کجا بود ، هان  
یادم افتاد .

آی خدا بیامرزت مرد ، ای نور بقبرت بیارد ، این شب  
جمعه ای تو هم خدا بیامری میخواستی راست است که میگویند حرف  
بوقتش میکشد ، انگار میکنی همین پرروز بود در همین « ونک  
مستوفی » خدا بیامرز با او مرحوم آقا نشسته بودند و خدا بیامرز  
با با در همین مسئله کفن جویدن مرده ها تحقیق میکرد و میگفت این  
مطلب هیچ شک ندارد من خودم در سال و بایی بتجر به رساندم که در  
همین قبرستان کهنه گردن یک مرده ای را که کفنش را میجوید زدند  
فوراً و با تمام شد و مردم آسوده شدند .

باری مطلب از دست نرود خدا رفتگان همه مسلمانها را  
بیامرز د خدا من روسیاه راهم پاک کند و خاک کند .  
بله مطلب اینجا بود که این کار راهم بکنید ببینید چه میشود  
اگر این بلا از سر تان رفع شد که شد اگر نشد دیگر چاره ای جز صبر  
نیست صبر کنید خدا صابران رادوست دارد ، بگذارید عثمانی ها  
هر چه از دستشان بر میآید در حق شما کوتاهی نکنند آخر آخرت هم  
حساب است بگذار چشمشان کور بشود بیایند آنروز پنجاه هزار

سال يك لنگ پيا بايستند جوابتا نرا بدهند ديگر بهتر از اين چيست.

دخو

\*\*\*

از شماره ۱۴:

بعد از آنکه یکدسته پنجاه نفری از طلاب مطول خوان ،  
 نصف حاجی ها و کربلایی های شهر ، و تقریباً تمام شاگردان حوزه  
 درس شیخ ابوالقاسم حکم قتل مارا دادند و چند دفعه ( همانطور که  
 عثمانی ها بسرحد ارومیه حمله می کنند ، همانطور که قونسولهای  
 ایران بجاجی ها حمله می کنند ، همانطور که شاهزاده نصرالدوله  
 بنان ذرت خورهای کرمان حمله می کند ، همانطور که سیدعباس خان  
 ینگلی امامی برعیمتهای خالصه حمله میکند ، و بالاخره همانطور که  
 بعضی از آقایان بقاب پلو وسینه مرغ حمله می کنند ) باداره صور-  
 اسرافیل حمله کردند من دست و پام را اگم کردم خودم را باختم و عاقبت  
 باصرار رفقا و از ترس جان رفتم توی خانه ، و مثل وقتی که مثلاً بلا-  
 تشبیه بلا تشبیه بعضی آقایان حشمت الملك را برای گرفتن بیست و  
 پنج هزار تومان و کار چاقی روسهدار قایمات بخانه میبذیرند و  
 میسپارند که هر کس آمد بگوید آقا خلوت دارند منم سپردم که  
 بگویند دخو خلوت رفته ، آن وقت یکسره باطاق رفتم و همانطور که  
 پاره ای از مکتب دارها مثلاً بلا تشبیه پاره ای طلبه های مدرسه نظامیه  
 بغداد که میخواهند شاگردهای مزلف خودشان را درس بدهند یا  
 میخواهند مثلاً زبانم لال زنهایی را که هنوز بحدیاس نرسیده اند  
 صیغه بکنند کاغذ لوق حجره را پیش میکنند منم در اطاق را پیش  
 کردم ، بله در اطاق را پیش کردم ، برای اینکه لازم بود پیش بکنم  
 برای اینکه مرا بشش لول و تفنگ تهدید کرده بودند ، برای اینکه  
 نه نه من در بچگی همیشه مرا از تفنگ وشش لول می ترساند ، برای



### چرند و پرند

اینکه وقتی من تفنگ فقیله‌ای خالی یادگار جده رحوم را دست  
میگرفتم نم می‌گفت نه نه از من بتو امانت هیچ وقت بتفنگ دست  
نزن ، میگفتم نه نه آخر تفنگ خالی است ، میگفت نه نه شیطان پرش  
می‌کند ، بله من میترسیدم ، ترس که عیب و عار نیست ، من میترسیدم  
همانطور که اولیای دولت از مجلس شوری میترسند ، همانطور که  
حاجی ملک التجار از آبروش میترسد ، همانطور که نایب هادی‌خان و  
اجلال السلطنه از انجمن بلدی میترسند همانطور که دزدهای تهران  
از پلیس‌های اجلال السلطنه میترسند ، همانطور که پرنس  
ارفع الدوله از بدنامی دولت ایران میترسد ، همانطور که وزرای ما از  
استقراض خارجه میترسند ، همانطور که انگلیسها بعکس روسها از  
حکومت حشمت‌الملک در قزاقستان میترسند ، همانطور که بلا تشبیه بالا-  
تشبیه بعضی از علمای ما از تصرف در اموال و وقف و صغیر می‌ترسند ، بله من  
میترسیدم برای اینکه حق داشتم بترسم ، برای اینکه من کتک  
زدنهای طلبه‌های تبریز را دیده بودم ، برای اینکه من دیده بودم  
وقتی يك آخوند کسی را میزد همه آخوندها سر آن یکنفر میریختند  
و غالباً بعد از آنکه در زیر چماق بیچاره میمرد آنوقت تازه از  
یکدیگر میپرسیدند این ملعون چه کرده بود ، بله میترسیدم برای  
اینکه میدانستم اگر روزنامه من کهنه پرستی را دنبال کند آنوقت  
باید دو بست و نود و نه هزار و شصت و چهل و یک نفر گلودردی نوبه‌ای  
جنی ، که بعضی‌ها بانخ دکان عطاری گلو و میچ دستشان را می‌بندند  
همه از ناخوشی میبرند ، بله میترسیدم برای اینکه از حرفهای من  
کم کم همچو درمی‌آمد که باید دو بست و بیست هفت هزار نفر دعا  
نویس ، پانصد و چهل و شش هزار نفر فال‌گیر ، یکصد و پنجاه و  
یک هزار نفر مال ، چهارصد و شصت و دو هزار نفر متولی سقاخانه ،  
چهل نشین ، مارگیر ، افسون‌نگر ، جام‌زن ، حسابگر ، طالع بین از

## علی اکبر دهخدا

روزی بیفتند ، بله من از اینها میترسیدم . اما از دو مطلب عمده که خیلی باید بترسم هیچ نمی ترسیدم ، بله از آن دو مطلب نمی ترسیدم برای اینکه هیچ بعلم نمی رسید ، برای اینکه عوام بودم ، برای اینکه آدم عوام کوراست ، اما وقتی توی اطاق رفتم عقلم را ب سرم جمع کردم و درها را مثل وقتیکه بعضی از آقایان در کتابخانه را برای شمردن لیره های فشنک کرده می بندند بستم ، آن وقت آن دو مطلب هم یادم افتاد .

بله ، من بی عقل فراموش کرده بودم که عدد سیزده نحس است ، من بی شعور فراموش کرده بودم که نمره دوازدهم صور- اسرافیل چاپ شده ، و بنمره سیزدهم مشغول شده ایم و لابد این نحسی ها میان خواهد آمد .

بله ، آدم که لوح محفوظ نیست ، آدم که نمیتواند همه چیز را یادش نگاهدارد ، بله این مطلب را فراموش کرده بودم ، اما مطلب دومی را که فراموش کرده بودم خیلی اهمیت داشت ، و آن را خیلی لازم بود که فراموش نکنم ، و آن این بود که من یکوقت در تاریخ مصریها خوانده بودم که اهالی مصر دو مذهب داشتند یکی مذهب کاهنها و سلاطین بود ، یکی هم مذهب عوام الناس ، فرعون و کاهنها خدایا میپرستیدند و عوام الناس هم فرعون را می پرستیدند . ببینم چه میخواستم بگویم ، بله میخواستم بگویم یکی از علمای بزرگ بعد از آنکه مقاله اول نمره دوازدهم صور اسرافیل را برایش خواندم و همرا درست گوش داد و فهمید ، گفت ، اینها کفر نیست ، اینها مخالف با اسلام نیست ، همه اینها صحیح است اما نمایان مطالب را برای عوام نوشت ، زیاده چه در دسر بدهم ، خدا این شب جمعهای کاهنها را هم رحمت کند برای اینکه آنها هم خدا پرست بودند و آنها هم میدانستند که فرعون خدا نیست . زیاده جسارت است . دخو

## چرند و پرند

\*\*\*

### از شماره ۱۵:

انجمن موقتی در اداره صور اسرافیل روز یکشنبه پانزدهم تشکیل شد، ناچار مشترکین عظام میخواهند اعضای انجمن را بشناسند. بله، بنده که بنده ام، ایشان هم که معروف خدمت همه آقایان میباشد، اینهم که ۰۰۰۰ بله، ایشان هم که ۰۰۰ خیر، ایشان هم که مستغنی از معرفی بنده هستند، اوهم که اه اه، بله، خیر، سایرین را هم که خودتان معرفت کامل در حقشان دارید. جناب سگ حسن دله خلاصه مذاکرات انجمن قبل را قرائت کردند.

جناب خرمگس - بعقیده من این قبیل اشخاص خونشان حلال و مالشان مباح است چه ضرر دارد بگیرید بخورید يك آب هم بالاش.

دمدمی - بله هر چند حسارت است ولی مثلی است معروف که میگویند - از خرس مویی.

اویارقلتی - اگر شما بدانید که تاروپود این فرشا از عروق و شریان ما دهاتی هاست هر گز راضی نخواهید شد که این معنی را بر خود هموار کنید.

آزادخان کرد کردندی - جناب اویارقلتی صحیح می گویند شما در پای تخت نشسته اید و از تعدادی که بر عایای اطراف می شود خبر ندارید.

دمدمی - بلی همینطور است شیخ علیه الرحمه میفرماید:

«گفتن از زنبور بی حاصل بود»

بایکی در عمر خود ناخورده نیش»

خرمگس - باید دید که اگر ما این قبیل قالیچه ها را قبول نکنیم حکومت آنها را بصاحبانش مسترد میکنند یا اینکه خودش نگاه



میدارد و در موقع بدتر ازین بکار میبرد .

جناب ملاینگ علی - بگمان من پس دادن این اشیاء همانطور  
که جناب خرمگس فرمودند غلط و نوعی از اعانت بر اثم است .  
دمدمی - احسنت احسنت ، صحیح است ، درست فرمودند .

آزادخان - آیا ببینم که این اشیاء را حضرت والا برای چه بجناب  
دخو میدهند اگر برای اینست که جناب دخو محتاج است که اینطور  
نیست و عجاله بقدر بخور و نمیری ، از راه روزنامه نویسی تحصیل  
میکند ، و اگر برای کمک بمعارف است آنهم بهترش این بود که  
حضرت حکمران در همان قلمرو و حکومت خودشان دوسه نفر از  
اطفال یتیم بی بانی را انتخاب می فرمودند و از منافع سالیان آنها این  
مبلغ ایشان را ب تحصیل و امیداشتند .

جناب ملاینگ علی - چه ضرر دارد که بگوئیم قصدشان همان  
کمک بمعارف بوده است ولی اینکه میفرمایید بهتر این بود که  
اطفال یتیم را تربیت میکرد تمیز این مطالب بسته بنظر عرف است  
و بعقیده من کمک بروز نامه را در عرف بهتر از کمک با اطفال یتیم  
بدانند زیرا که روزنامه می تواند هزاران نفر را بترتیب اطفال  
یتیم و بی بانی و ادار کند در صورتیکه تربیت دوسه نفر طفل محدود  
و فایده اش کمتر است .

دمدمی - بنده که سواد درستی ندارم و عبارات آقا را  
نمی فهمم ولی بنظر من آقا صحیح فرمودند ، احسنت احسنت .  
او یار قلی - ولی رأی بنده اینست که در عرف تربیت اطفال را  
بر کمک بروز نامه ترجیح بدهند زیرا که روزنامهها عجاله خرج  
و دخل می کنند و احتیاجی بکمک ندارند ولی اطفال فقیر در مملکت  
زیاد است که کمال احتیاج را بکمک دارند پس بهتر این بود که چند  
نفر طفل را با این وجه تربیت می کردند تا اسباب تشویق سایر رجال

## چرند و پرند

و اعیان میشدند و سایرین هم بایشان تأسی می کردند.  
آزادخان - درست است گذشته از اینکه آنطوری که جناب  
ملا اینک علی میفرمایند «این قافله تا بحشر لئک است» برای اینکه  
میفرمایند کمک بر روزنامه از حیث اینکه تشویق بقریت اطفال  
میکنند بهترست ولی از طرف دیگر در هر موقع هم که مردم بخواهند  
کمک بقریت اطفال بکنند باز روزنامه در ایران هست و بنا بفرموده  
ایشان باز روزنامه مقدم خواهد شد.

دمدمی - مطلب تمام است.

جناب ملا اینک علی - مؤمن این مغالطه است.

او یار قلی - خیر آقا مغالطه نیست صحیح است برای اینکه  
شما میفرمایید کمک بر روزنامه خوب است برای اینکه مردم را بقریت  
اطفال یتیم وادار میکند و بنا بر این اطفال یتیم هیچوقت نباید تریت  
بشوند برای اینکه همیشه اعانت روزنامه بر اعانت ایتم مقدم است  
و گر نه ترجیح فاضل بر مفصول و راجح بر مرجوح خواهد شد.  
دمدمی - جناب او یار قلی قدری واضح تر بفرمایید که  
بنده هم رأی خود را عرض کنم.

جناب ملا اینک علی - من این چیزها را نمیدانم رد احسان  
عقلا و شرعا مکروه و هر که مخالف شرع باشد اجتناب مسلمین از  
او لازم است و اگر نعوذ بالله مخالفش منجر بارتداد شود قتلش هم  
واجب میشود.

دمدمی - اعاذنا الله من شرور انفسنا.

آزادخان کرد - جناب مستطاب عالی خیلی تند میروید  
اولا رد احسان فرضا که در شرع مکروه باشد عمل بمکروه چطور  
اسباب لزوم اجتناب مسلمین و ارتداد و بالاخره قتل خواهد شد؟!  
جناب ملا اینک علی - مؤمن تو شکیات نمازت را میدانی؟

## علی اکبر دهنخدا

جناب رئیس زنك زده - فرمودند خلط مبحث صحیح نیست  
(جناب ملا اینك علی متغیراً از مجلس برخاسته بدون اجازه از رئیس  
رفتند سایرین هرچه اصرار کردند در جواب فرمودند من حق  
خودم را میگذارم ولی برای توهین نوع نعوذ بالله...)

سگ حسن دله - در موقعیکه من در رشت و اصفهان و شیراز  
و آذربایجان و مازندران بودم و با حکام هر جا رفت و آمد داشتم  
میدیدم که همه ساله حکام چیزی برای روزنامه‌ها علی قدر مراتبهم  
موضوع کرده میفرستادند این معمولی سنواتی حکام در دوره استبداد  
بوده حالا هم چه ضرر دارد که برقرار باشد.

اویار قلی - آقای معظم آیا اینجا کم بی انصاف خدا نشناس  
که گوشواره را از گوش دختران ده و گلیم را از زیر پای یک خانوادة  
بدبخت روستایی میکشد و بمرغ خانگی پیرزن ابقا نمیکنند و از  
هر دخل نامشروع حتی از طریق فواحش صرف نظر نمی نماید چه علت  
دارد که با کمال طوع و رغبت سالی میلیونی بروزنامه‌چی‌ها میدهد؟

آیا قصدش این نیست که روزنامه نگار را شریک سیئات  
اعمال خودش قرار بدهد؟ آیا در فکر این نیست که در دوره‌ایکه  
از همه تنظیمات دول دنیا برای ایران چهارتا روزنامه بی مغز مانده  
است آنرا هم با خودش همدست کند؟ آیا معنی رشوه خواری جز  
این است؟ و آیا بعد از آنکه روزنامه‌چی باین سم مهلك مسموم  
شد دیگر در کلامش در نظر ملت وقع و وقوری میماند؟ و آیا کسی  
دیگر بحر فهای روزنامه گوش میدهد؟ افسوس که هنوز پرده‌های  
جهل جلو چشم ما را گرفته وهوی وهوس و اغراض بما مجال هیچ  
ملاحظه‌ای نمیدهد ای اعضای محترم انجمن آیا جناب ملا اینك علی  
که اینقدر در قبول این اشیاء اصرار دارند قصدشان جز این است  
که باب رشوه را مفتوح کرده بلکه خودشان هم محرمانه بادخو در این



### چرندوپرند

اشیاء مرسوله شرکت کنند ، من میگویم و از هیچکس هم ابا ندارم که تا علماء سوء و بعضی ... و پاره ای روزنامه چی های ما دندان طمع را نکنند ، ایران آباد و اسلام احیاء نخواهد شد ، و اگر هم از حد خود زیاده روی کرده و بر وفق قوانین داخلی انجمن عمل نکرده ام چون در راه حق و حقانیت بوده البته عفو خواهید فرمود ، و اگر نه برای استعفا هم حاضر هستم (در اینجا غالب گفتند حق با جناب اویار قلی است و قرار شد لایحه ای از طرف انجمن بحضرت والا حکمران بنویسند) .

### این است صورت لایحه

خدمت ذی شرافت نواب امنع اسعد و الاشاهزاده نصره الدوله حکمران کرمان دامت ایام عدالته « پلمتیک » حضرت والا نگرفت ، یعنی اگر جسارت نباشد جناب ملا اینک علی هم که در مجلس طرفدار شما بودند بورشندند ، و پیل حضرت والا هم آن سر آ بست ، حضرت والا حالا وقتی است که شما در مدارس انگلیس و آلمان مشغول تحصیل باشید نه در خرابه ایران مسئول حکمرانی ایالت کرمان ، قالیچه های مرحمتی یکصد تومانی بصوراسرافیل باقبوض مرسوله انفاد کرمان شد ، بعد ازین هم آدم خودتان را بشناسید و بی گدار باب نزنید ، نه بصوراسرافیل رشوه می گیرد و نه آه دل شهدای تازه و نان ذرت و خون گوسفند خورهای کرمان زمین میماند .

### امضاء رئیس انجمن لاتوتها

\*\*\*

از شماره ۱۶

برای آدم بدبخت از در و دیوار میبارد چند روز پیش کاغذی از پستخانه رسید و باز کردیم دیدیم بزبان عربی نوشته شده ، عربی را هم که غیر از آقایان علمای گرام هیچکس نمیداند چه کنیم ؟

## علی اکبر دهخدا

چه نکنیم؟ آخرش عقلمان باین جا قد داد که بپریم خدمت  
یک آقا شیخ جلیل القدر فاضلی که با ما از قدیمها دوست بود، بردیم  
دادیم و خواهش کردیم که زحمت نباشد آقا این را برای ما بفارسی  
ترجمه کن، آقا فرمود حالا من مباحثه دارم برو عصری من ترجمه  
می کنم می آورم اداره .

عصری آقا آمد صورت ترجمه را داد بمن ، چنانکه بعضی  
از آقایان مسبوقند من از اول یک کوره سوادى داشتم ، اول یک  
قدری نگاه کردم دیدم هیچ سرنمی افتم ، عینک گذاشتم دیدم سر  
نمی افتم ، بردم دم آفتاب نگاه داشتم دیدم سرنمی افتم ، هر چه  
کردم دیدم یک کلمه اش را سرنمی افتم ، مشهدی او یار قلی حاضر  
بود ، آقا فرمود نمیتوانی بخوانی بده مشهدی بخواند ، مشهدی  
گرفت یک قدری نگاه کرد ، گفت آقا ما را دست انداختی من زبان  
فارسی را هم بزحمت میخوانم تو بمن زبان عبری میگوئی بخوان  
آقا فرمود مؤمن زبان عبری کدامست ؟

این اصلش بزبان عربی بود کبابی دخواستاد بمن بفارسی  
ترجمه کردم ، او یار قلی کمی مات مات بصورت آقا نگاه کرد گفت  
آقا اختیار دارید راست است که ما عوامیم اما ریشمان را در آسیاب  
سفید نکرده ایم ، بنده خودم در جوانی کمی از زبان عبری سررشته  
داشتم این زبان عبری است .

آقا فرمود مؤمن این زبان عبری کجا بود این زبان فارسی  
است ، او یار قلی گفت مرا کشتید که این زبان عبری است . آقا  
فرمود خیر زبان فارسی است ، او یار قلی گفت از دو گوشه ایم التزام  
میدهیم که این زبان عبری است .

آقا فرمود خیر تو نمیفهمی این زبان فارسی است . دیدم  
الان است که او یار قلی بآقا بگوید شما خودتان نمی فهمید و آنوقت

## چرند و پرند

نزاع در بگیرد . گفتم مشهدی من و شما عوامیم ما چه می فهمیم آقا لابد علمش ازما زیادترست بهتر ازما می فهمد .

او یار قلی گفت خیر شما ملتفت نیستید این زبان عبری است من خودم کمی آن وقت که پیناس یهودی بده آمده بود پیمش درس خوانده ام . یکدفعه دیدم رگهای گردن آقا درشت شد ، سردو کنده زانو نشسته ، عصار استون دست کرده و صداش را کلفت کرده با تغییر تمام فرمود مؤمن تو از موضوع مطلب دور افتاده ای صنعت ترجمه در علم عروض فصلی علیحده دارد و گذشته از اینکه دلالت بنا بعقیده بعضی تابع اراده است و خیلی عبارت های عربی دیگر هم گفت که من هیچ ملتفت نشدم ، اما همینقدر فهمیدم الان است که آقا سر او یار قلی را باعصا خرد کند ، از ترس اینکه مبادا خدای نکرده يك شری راست بشود رو کردم با او یار قلی گفتم مرد حیا کن ، هیچ می فهمی باکی حرف میزنی ؟ کوتاه کن ، حیا هم خوب چیز است !! قباحت دارد !! مرده شور اصل این کاغذ را هم ببرد چه خبرست مگر ، هزار تا ازین کاغذها قربان آقا ، حیفاست ، دعوا چه معنی دارد ؟! دیدم آقا روش را بمن کرده تبسمی فرموده گفت کبلائی چرا نمی گذاری مباحثه مان را بکنیم مطلب بفهمیم ، من همینکه دیدم آقا خندید قدری جرئت پیدا کرده گفتم : آقا قربان علمت برم تو نزدیک بود زهله مرا آب کنی مباحثات که اینطور باشد پس دعوات چه جورست ؟ آقا بقیه ه بنا کرد خندیدن فرمود مؤمن تو از مباحثه ما ترسیدی گفتم به ماشاء الله !! بمرگ خودت نباشد چهار تا فرزند ام بمیرد پاك خودم را باخته بودم . فرمود خیلی خوب پس دیگر مباحثه نمی کنیم تو همین ترجمه مرا در روزنامه ات بنویس اهل فضل هستند خودشان میخوانند گفتم بچشم اما بشرطی که تا در اداره هستید دیگر دعوا نکنید .

اینست صورت ترجمه :

ای کاتبین صوراسرافیل، چه چیز است مر شمارا که نمی نویسد  
جریده خودتان را همچنانی که سزاوارست مر شمارا که بنویسد  
آنها و چه چیز است مر شمارا با کاغذ لوق و امردان و تمتع از غیر  
یائسات در صورت تیقن بعدم حفظ مرئه مر عده خودرا و در صورت  
دیدن ما آنان را که الان از حجره دیگر خارج شده اند، حال کونی  
که میتوانید بنویسد مطالبی عدای آنها را.

پس بتحقیق ثابت شد مارا بدلائل قویمه بدرستی که آن  
چنان اشخاصی که مینویسند جرائد خودرا مثل شما آنانند عدوما،  
و عدوهای ما آنانند البته عدو خدا.

پس حالا میگویم مر شمارا که اگر هر آینه مداومت کننده  
باشید شما بر توهین اعمال مایعنی اشاعه کفر و زندقه پس زود است  
که می بینید باس مارا هر آینه تهدید میکنیم شمارا اولاً تهدید  
کردنی، و هر آینه می زنیم شمارا در ثانی زدن شدیدی، و هر آینه  
تکفیر میکنیم و میکشیم شمارا در ثالث و رابع کشتن کلاب و خنازیر،  
و هر آینه آویزان میکنیم شمارا بر شاخه های درخت توت آن چنانی  
که در مدرسه ماست تابدانید که نیست مر عامیان را بر عالمین سیلی  
و السلام.

\*\*\*

از شماره ۱۷

مکتوب محرمانه

بامریزاد، نازجونت پهلوون، اما چون سبیلای مردونت  
حالا که خودمونیم ضعیف چزونی کردی، نه ملام باشی نه رحیم شیشه  
بر نه آن دو تاسید!! اینها هیچ کودومشون نه ادعای لوطی گیری شون  
همیشه نه ادعای پهلوونی شون، ببخود اینار چزوندی!! حالانگام.

### چرند و پرند

کن ، جون جوونیت ایتم از بی غیرتی بچه محله هاشون بود که تورا  
توی ولایتشون گذاشتن بمونی ، اگر بچه های انجمن ابو الفضل همون  
فرداش جل و پوست بدوشت داده بودند چه میکردی .

خوب رفیق تو توی انجمنهای طهرون اینقده قسمهای  
پازخم خوردی که چه میدونم من قدراره بند مجلسم ، هواخواه مشروطه ام ،  
چطور شد پات با نجا نرسیده مثل نایبای قاطر خونه پای روز نومه چی  
آخوندا اولادای پیغمبر چوب بستنی ؟

نگو بچه های طهرون نفهمیدن که چطو حقه را سوار کردی ،  
ماها همون روز که شنیدیم ، زاغ سیات چوب زدیم معلوم شد که همون  
سینده که تورا برد پیش مشیر السلطنه حاکم رشت کرد رو بندت کرده  
و با همون سینده دست بیکی بودین ، مخلص کلوم پهلویون رودرواسی  
ازت ندارم تورو ت میگم اگر آدم از چند سال تو گود کار کردن  
می تونست حاکم بشه حالا حاجی معصوم ومهدی گاوکش هر کودوم  
واسه خودشون یک اتا بیک بودن ، بچه های چاله میدون همه شون  
سلوم دعای بلند بهت می رسونن با قیش غم خودت کم .

### امضاء محفوظ

کاغذ ما تمام شد اما اینجا می خواهم بی رودروایسی ومرد  
ومردانه دو کلمه با جناب وزیر علوم ووزیر عدلیه صاف و پوست-  
کنده حرف بز نم یعنی مثلاً بگویم آی شما که امروز یک طلبیه بدبخت  
نان ودوغ خور یعنی نویسنده روح القدس رازیر محاکمه کشیده اید !!  
آی شما که میخواهید قوت قانون ننوشته را بیک بیچاره از همه جا  
آواره نشان بدهید !! شما که میخواهید تجارب جراحی خودتان را  
در سر کچل ما روز نامه نویسهها حاصل کنید !! قانون مطبوعات که  
هنوز از مجلس نگذشته ودر حکم قانونیت داخل نشده ودر قوانین  
شرعی ما هم که سابقاً قانون مفصلی برای مطبوعات ننوشته اند که



## علی اکبر دهخدا

ما محکوم بآن باشیم ، و مجازات بی قانون هم که گوید در هیچ کوره ده مملکت مشروطه صحیح نباشد ؟  
اما در قانون اسلام هیچوقت گوسرزدن بنفس محترم خاصه بعلماء و سادات وارد نشده است ، یکی ازین بیچاره ها افصح المتکلمین از علمای رشت و مدیر روزنامه خیر الکلام میباشد که با نصف بدن فالج و عدم قدرت بر حرکت در زیر چوب خون استفراغ کرده و امروزان حیات مأیوس است ، آیا برای شما بهتر نبود که ... را بحکم قانون اسلام بدیوانخانه جلب کنید و بمردم بنمایانید که هر کس از حد خودش تجاوز کرد و لو پهلوان هم باشد در دوره مشروطیت بمجازات میرسد ، و آیا بهتر نبود که پس از گذشتن قانون مطبوعات مراعات آنرا از مدیر روح القدس بخواهید ؟ و قانونی را که هزار و سیصد سال است معمول است درباره ... امروز مجری دارید ؟

\*\*\*

## از شماره ۱۸ :

ای عالم سرو الخفیات ! ببینی عملۀ خلوت بچه میگویند ؟  
ببینی عملۀ خلوت چه جور چیزی است ؟ ببینی عملۀ خلوت از جنس ماست ؟ یا بسم الله بسم الله از جنس ازما بهتران است ؟ ببینی چه چیز است ؟ اینها را کی میداند ؟ جز یکنفر خدا که عالم سرو الخفیات است ؟ بنده چه دهن دارد که بکارخانه خدا دست ببرد ؟ خودش میداند ، هر چه بکند . هر کس را بگیرد ، هر کس را ببندد ، هر کس را ببخشد ، هر طور بنده بیافریند ، اینها همه کار خودش است ، هیچکس حق چون و چرا ندارد ، من چه سگی هستم که بتوانم جرفی بزنم ، من چه داخل موجودات باشم که بخواهم ایرادی بکارخانه خدا بگیرم ، اما من تنها يك حرف دارم ، یعنی استغفر الله استغفر الله من می گویم خداوند تبارك و تعالی هر جنس مخلوق که ساخت همه



## چرند و پرند

را يك طرح ويكنواخت ساخت، مثلا انسان ساخت همه را يك طرح ويكنواخت ساخت، مرغ ساخت همه را يك طرح ويكنواخت ساخت، كپوتر ساخت همه را يك طرح ويكنواخت ساخت، بي ادبي ميشود دور از جناب همه دوستان شتر ساخت، اسب ساخت، الاغ ساخت همه را باز يك طرح ويك نواخت ساخت يعنى هر چند كه بعضى از اينها در قيا فو كوچكى و بزرگى با هم فرق دارن اما باز مى بينم كه اصلا همه يك طرح ويك نواختند، اما ببينى از روى چه حكمت خداوند تبارك و تعالى عملۀ خلوت را تا بقا و لنگه بلنگه ساختهان!! اينجاست كه آدم در كار خدا حيران مى شود، اينجاست كه آدم نميداند چه بگويد، اينجاست كه چهار دست و پاى عقل انسان بي ادبي ميشود مثل خر در زير تنۀ آدم ميماند!!!

بله چهار دست و پاى عقل انسان مثل خر در زير تنۀ آدم ميماند، مثلا آدم يك دفعه يك عملۀ خلوت مى بيند كه ديگر كم ميماند هوش از سرش بپرد، طبق صورت مثل ماه، دهن پسته اى، دماغ قلمى، قد مثل شاخ شمشاد، چشمها بادامى، ابروها تا بنا گوش، گردن مثل شاخۀ گل، چه درد سر بدهم كه بافتاب ميگويد تودر نيا كه من در بيام، سن و سال ده، دوازده سيزده يا الله پانزده سال، آدم در اينجا ببعضى ملاحظات در صنعت خدا حيران ميماند. اين يك جور عملۀ خلوت.

يك دفعۀ ديگر هم آدم يك عملۀ خلوت مى بيند كه نيز ديك مى شود ز هله اش آب بشود، هيكل قوى قد مثل چنار، سينه بپهن اى جرز چارسو، بازوها بكلفتى نارون، چشم و ابرو به به به!! سبيل-ها از بنا گوش در رفته، سن سى و پنج منتها چهل سال، اين هم اى، باز آن محقق كه همان بيند اندر ابل، كه در خوبر ويان چين و چگل، صنعت خدا را بپاره اى ملاحظات ديگر تماشا مى كند. حالا تا اين جاش باز خوب است، يعنى اگر چه اين دو آدم

## علی اکبر دهنخدا

اینقدرها يك طرح ويك نواخت نیستند ، اما باز چرا هر چه باشد هر دو از جنس انسانند .

اما يك وقت آدم يك جور عملۀ خلوت می بیند که عقل از سرش میپرد ، آب بدهنش می خشکد ، انگشت بدهن حیران می ماند ، مثلاً چه جور بگویم ؟ مثلاً آدم دارد می رود عشرت آباد يك دفعه چشمش می افتد بهزار نفر غلام کشيك خانه ، پانصد نفر فراش چماق نقره ای ، بیست نفر شاطر ، پنجاه شصت رأس از امراء و رجال و ارکان سواره ، که در جلو و عقب يك کالسکۀ هشت اسبیه حرکت می کنند ، های هوی ، برید ، کورشید ، روت را بر گردان .

چه خبرست ؟ چیست ؟ کیست ؟ - بهری خان - بهری خان ؟ - بله بهری خان ، های جانمی بهری خان ! عمر می بهری خان !!

حکماً بهری خان یکی از نوه های نادر شاه افشارست که می خواهد سلطنت موروثی خودش را پس بگیرد ؟ بلکه بهری خان يك سردار بزرگيست که تازه از فتح هرات برگشته و ملت باو حق داده اند که امروز با کوبۀ خاقان چین حرکت کند ؟ شاید بهری خان يك سفیر باتدبیر ایران است که با کمال مهارت عهد نامه ای را که ضامن حیات ایران می شود با دول متحابه بسته است و امروزه دولت او را در عوض این خدمت با این شکوه و وطنپننه استقبال می کند ؟ نمی شود ، امکان ندارد ، هر طور هست باید خدمت ایشان رسید ، بهرحمتی که ممکن است باید اقلاً يك دفعه جنم آقای بهری خان را دید .

آن وقت آدم با کمال شوق می رود بالای يك درخت ، بامی دود بالای يك بلندی چشمش رامی دوزد توی کالسکه ، حالا آی برادرهای روز بد ندیده آدم در توی کالسکه چه می بیند ؟ يك جوان خواستم که



## چرند و پرند

بگویند حالا آدم توی کالسکه چه می بیند ؟ ده بگویند ببینم توی کالسکه چی می بیند ؟ هیچ کس نگفت ؟

حالا من خودم می گویم ، يك دفعه آدم چشمش می افتد بیک گریه براق با زنجیر و قلابه مرصع ، لباسش فاخر ، غرق جواهر ، جواهرهای ... کیان از سر و دمش آویزان ، هو .. حق ... جانش بی بلا ... دشمنش فنا ... هو هو هو حق ... قضا بلا دور ..

حالا مردم خواهند گفت یقین دیگر چنته دخو خالی شده و از ناچاری این چیزها را از خودش اختراع می کند ! نه ، قسم بجوزه درس آقا شیخ ابوالقاسم ، قسم بدرود دین آقا سید علی آقا ، قسم بمشروطه طلایی قوام الملك و امیر بهادر ، قسم بدولت خواهی پرنس ارفع الدوله ، قسم بحقیقت گوئی و بی غرضی جریده فریده ندای وطن ، قسم بسوسپالیست بودن شاهزاده نصره الدوله ، قسم بمفقر عقیف حضرت والاطل السلطان ، قسم بحسن نیت انجمن قنوت ، لال از دنیا برم ، مرگ چهار تا فرزندانم که بیشتر اهل طهران درک زمان مرحوم مبرور بهری خان را کرده اند و همه آن ملاطفت ها ، آن کارچاق کنیها ، آن رعیت نوازیها ، آن قدرت و اعتبار و بزرگی و اقتدار را بنظر دارند .

از خود همین آقایان ارباب حقوق بهرسید ، برسید ، ببینید آیا بیشتر از حقوقی که تحصیل کرده اید و امروز « کمیسیون » مالیه کتا بچه های آنرا جلو خودش گذاشته قلم در دست گرفته نه از خدا شرم و نه از پیغمبر آرم های مثل رنگ کارهای عمارت مسعودیه از بالای صفحه تا پایین صفحه را سیاه می کند از صدقه سر مراحم ذره پرورانه همین بهری خان و جانشین های او بود . یا نبود ! و آیا غالب حکام ولایات برای کارچاقی خودشان بایستی خدمت بهری خان برسند یا خیر ؟

## علی اکبر دهخدا

بلی پیر مردهای ما که سهل است جوانهای ما هم خوب بخاطر-  
شان می آید آن وقتی را که مردم عریضه جات خودشان را بگردن  
ببری خان می آویختند و پیش کشی ها را بتوسط ایشان می فرستادند  
و دو روز بیشتر نمی کشید که اگر موجب می خواستند فرمان می رسید ،  
اگر بحکومت میل داشتند حکم صادر می شد ، اگر منصب می طلبیدند  
بمقصود می رسیدند ، به به !! چه شانی ! چه شوکتی ! چه قدرتی !  
چه ابهتی ! ای روزگار چه زود می گذری ! ای ورقها بچه سرعت  
بر می گردید ! ای دنیا بچه سهولت و آروغ میشوی ! درست انکار  
همین پریروز بود که یکنفردهاتی بی ادب کالسکه ببری خان را با  
انگشت نشان داد و جا بجا بمجازات رسید !! واقعاً خوش آن  
روزها ! خوش آن روزگارا !! باری مطلب از دست نرود ، اینهم  
یک جور عمل خلوت بود که بعرض رسید ، راستی تا یادم نرفته  
عرض کنم خبر نگار ما از قسم مینویسد جناب متولی باشی بعد از  
چهار هزار نفر رسید ، آخوند ، متولی و کاسب شهر را مسلح کرده خود  
آقا هم دوشمشیر ، چهار تا سپر و هشت تا ششلول دوازده قبضه تفنگ  
بخودشان آویزان کرده هر روز صبح در صحن مقدس یعنی دارالاماره  
خودشان جلوس فرموده امر میکنند شیپور حاضر باش بزنند ، آنوقت  
چهار هزار قشون مزبور حاضر شده و سرودم آقا و استر آقا را بوسیده ،  
یکدفعه فریاد میکنند « زنده باد قرآن مجید ، فنا باد قانون جدید ،  
زنده باد قرآن خدا ، فنا باد قانون اروپا » من که سواد درستی  
ندارم اما بعقل ناقص خودم همچومی فهمم که از حرفهای متولی -  
پاشی همچو برمآید که این مجلس مطابق قانون جدید اروپا ست  
و کارهای دوره ببری خان بر طبق قرآن خدا ، ای مسلمانها اگر  
اینطورست چرا ساکت نشسته اید ، چرا غیرت نمیکنید ، چرا دست

## چرند و پرند

بدست آقای متولی باشی قم و آقا سید علی آقای یزدی نمیدهید و دین خدا را احیا نمیکنید ، نکند که از مسلمانی سیر شده باشید ؟ نکند که از قانون اروپا خوششان میآید ؟ نکند که خیال بدعت گذاشتن در دین دارید ؟

اگر اینطورست والله خیر نخواهید دید و بمقصودتان نخواهید رسید ، از من گفتن بود و از شما چه عرض کنم .

باری برویم سر مطلب، ببری خان هم یکجور عملۀ خلوت بود ؛ ببری خان هم هر چند از جنس انسان نبود اما چرا با سایر عملۀ خلوت در خیر خواهی مردم شریک بود ، رحم داشت ، مروت داشت ، بداد مردم میرسید ، مواجب و مرسوم میگذراند ، بحکومت میفرستاد ، بمنصب میرساند و و ... پس باز کمی با سایر عملۀ خلوت یکخواخت بود .

اما یکجور دیگر عملۀ خلوت هست که بهیچیک اینها شبیه نیست و در همه صفات جدا و بشخصه جنم مخصوصی است .  
لابد میخواید بدانید که این شخص شخیص کیست و نام مبارکش چیست ، اگر اینطورست پس حالا یکهفته صبر کنید که درین نمره جان نیست و خبر با نمره عقبی است .

\*\*\*

## از شماره ۱۹ :

هایهای های !!! من خودم میدانم که الان همه مشترکین دخوچشم انتظارند ببینند دخو بر حسب وعده نمره پیش با باقی مانده عملۀ خلوت چطور رفتار خواهد کرد . یقیناً حالا همه گوش بزنگند بفهمند دخو چه جور از خجالت جان نشین های ببری خان بیرون میآید .  
البته باید هم چشم انتظار باشند ؛ باید هم گوش بزنگ

باشند . چرا نباشند ؟ دیگر از دخو دیوانه تر کجا گیرشان می افتد ؟  
از دخو بی شعور تر از کجا پیدا میکنند که با ما شاء الله و بارک الله و آفرین باد  
باستمنش بکنند هندوانه زیر بغلش بدهند و مثل خروس جنگی  
بمندانندش بجان بنده های مظلوم بی گناه خدا ، و وقتی هم که خدای  
نکرده ، زبانم لال ، هفت قرآن درمیان ، گوش شیطان کر ، الهی  
که دیگر همچو روزها را خدا نیارد دخو زیردگنک آقایان افتاد  
بروند دور بایستند و بحماقت دخو بخندند .

به به به به ! آفرین باین عقل و هوش ، مرحبا باین فهم و  
ادراک . دیگر بهتر ازین چیست . گمان نمیکنم هیچوقت آن دخوی  
قدیمی هم باین احمقی بوده .

نه بمرک خودم این دیگر نخواهد شد . این دیگر برای  
همه آرزوست که یکدفعه دیگر باز دخوارو بند کنند و مثل دیوانه ها  
بمیدان انداخته بچه ها دست بزنند و بزرگها هرهر هر بخندند .  
بعد ازین خواهید دید که اگر دنیا را آب ببرد دخورا خواب خواهد  
برد . من چه خرم بگل خوابیده که بردارم بنویسم وزرای ما تا  
«ارگانی زاسیون» ادارات خودشان را تکمیل نکنند مشروطه ما  
با یک پف خراب میشود ، من چکار دارم که بگویم انجمن ها و  
اجتماعات مشروعه را هر کس جلو گیری بکند معنیش این است که  
مجلس شوری باید تعطیل شود ، مگر پشت گوشم داغ لازم دارد که  
بردارم بنویسم علت تکمیل نکردن عده و کلای مجلس این است که  
نهاد خدای نکرده چهار تا آدم بی غرض داخل مجلس بشود و پارتی  
بی غرضها قوت بگیرد . مگر من از آبروی خودم نمیترسم که بردارم  
بنویسم واعظین صحن حضرت معصومه بدستور العمل متولی باشی  
بالای منبر داد میزنند « با مشروطه طلب محشور نشوی صلوات دویم  
را بلندتر بفرست » مگر من از زندگی خودم سیر شده ام که بنویسم



## چرند و پرند

والله بالله مجازات دوازده قتل نفس محترمی که بدست طفل  
هیجده ساله آقای فرما نرما در میدان کرمان شد در ردیف مجازات  
پسر رحیم خان و اقبال السلطنه و عطف باستر داد اسرای قوچان  
خواهد شد .

اینهارا من چرا بنویسم . هر چه تا حالا نوشتم برای خودم  
و هفتاد پشتم کافی و دیگر بس است .

اینها را همان روز نامه‌ای که تازه از سفارت‌های خارجه  
ماهانه بگیرست چشمش چهارتا بشود بنویسد . گذشته از همه اینها  
من همین تازگیا مسئله اش را هم در يك مسجد پیش یکی از  
شاگردهای آقای شیخ ابوالقاسم درست کردم . گفت غیبت از گوشت  
سگ حرام تر است یعنی مثلا اگر کسی بگوید که کار جناب امیر بهادر  
جنگ بجایی رسیده که حالا دو نفر خطیب درجه اول مملکت ما را  
میخواهد بدلیه بکشد ، مثل اینست که از گوشت مثلا بی ادبی  
میشود سگ قورمه سبزی درست کرده باشد . بعد خواستم مسئله رشوم  
را هم همانجا توی مسجد از شاگرد آقا شیخ پیرسم قدری با اینطرف  
آنطرف نگاه کرده گفت آدمهای آقا دارند می آیند اینجا خوب نیست  
برو برو می آیم بیرون مسجد میگویم .

بله ، من دیگر مجال است یک دفعه دیگر ازین حرفها بنویسم یا  
خودم را داخل درین کارها بکنم چرا ؟ برای اینکه آدم آنوقت  
مثل پاره‌ای اهل ریا خسرا دنیا والاخره میشود .  
چرا باز بطور درد دل باشد چه ضرر دارد . آدم مطلبش را  
هر چه هم که بد باشد وقتی بطور درد دل بگوید اسباب رنجش و مایه  
گله و گله گذاری نخواهد شد .

بله من درین نمره میخواهم قدری با جناب شاپشال خان درد دل  
بکنم . درد دل که عیب و عار نیست . درد دل که بسر من نونشده . آدم تا



## علی اکبر دهخدا

درد دل نکند غم و غصه‌ها پیش رفع نمی‌شود . درد دل خوب چیزی است . آدم‌ها منظور که وقتی دلش درد می‌گیرد تا دو نخورد دلش خوب نخواهد شد . همین‌طور هم آدمی که غصه داشته باشد تا درد دل نکند سردلش سبک نمی‌شود . بلکه درد دل عیب و عار نیست . همه بزرگان هم وقتی غصه‌دار میشوند درد دل می‌کنند . همان‌طور که مثلاً حضرت پرنس ارفع الدوله هر وقت از آسودگی سرحد ایران و عثمانی غصه‌دار می‌شود با بعضی از رجال با بعالی درد دل می‌کند .

همان‌طور که پاره‌ای علمای ماهم وقتی دلشان از درد پر- می‌شود با بعضی از سفرا درد دل می‌کنند . همان‌طور که حضرت والا نایب السلطنه هر وقت اوقاتشان تلخ می‌شود با ایادی امر درد دل می‌کنند .

منهم حالا می‌خواهم با جناب شاپشال‌خان دو کلمه درد دل بکنم . اما باز می‌ترسم که اسباب گله‌گذاری بشود . بساز می‌ترسم خدای نکرده دشمنهای من از توی همین درد دل هم یک حرفی در بیارند ، می‌ترسم این درد دل مرا بدجوری برای شاپشال‌خان ترجمه بکنند . ازینها می‌ترسم از خیلی چیزهای دیگر هم هست که باز می‌ترسم . چه صلاح می‌دانید هیچ درد دل نکنم؟ هان؟ چطور است؟ بله؟ شتر دیدی ندیدی؟ بلکه نمی‌کنیم . اما آنوقت از جای دیگرش می‌ترسم .

می‌ترسم سر و همسر بگویند دخو با همه شارت و شورش

ترسید .

خوب علی‌الله بقول حاجیه‌های قمار باز خودمان « هر کی ترسید برد » اینها هم بالای همه اما منتها با ادب صحبت می‌کنیم . و پر پرت پلا نمی‌گوییم .

بسم الله الرحمن الرحیم جناب شاپشال‌خان پیش از هر چیز

## چرند و پرند

من چند سؤال از شما می‌کنم .

یعنی چیزهایی است که من شنیده‌ام و باور کرده‌ام حالاً مرگ  
من هر کدام را دیدید اینطور نیست فوراً رد کنید .

اولاً من شنیده‌ام جناب عالی مدرسه علوم شرقی پترزبورگ  
را تمام کرده‌اید یعنی جناب عالی در آن مدرسه علوم رسوم آداب  
اخلاق و مذهب ما مشرق زمینها را تحصیل فرموده‌اید . اینطور  
هست یا خیر ؟

ثانیاً بمن گفته‌اند که شما هشت سال در تبریز و طهران در  
میان مسلمانان زندگی کرده‌اید یعنی مثلاً علوم را که در آن مدرسه  
خوانده بودید بواسطه معاشرت با ماها در مقام عمل در آورده‌اید؟  
ثالثاً من شنیده‌ام سرکار شما درین مدت با اولین درجه  
بزرگان مملکت ما بوده .

رابعاً من شنیده‌ام شما میل دارید که محبت ووداد دولتین  
علیتین ایران و روس همیشه موافق آرزوی همه ماها برقرار بماند .  
خامساً من یقین دارم که شما قه‌زندها و خود کشیها یعنی  
تعصب‌های مذهبی ما را در تبریز و طهران خوب دیده‌اید .

سادساً من مطمئنم که شما حکایت «گری باید و اف» سفیر دولت  
روس را در طهران و آن‌القاء بغضا و شقاق بی جهت که دوستی دولتین  
علیتین را موقتاً از میان برد میدانید و باز میدانید که پایه آن  
ظاهراً بر همین تعصب مذهبی ما بود .

سابعاً بر من معلوم است بواسطه همان تحصیلات سابقه و  
معاشرتهای لاحقۀ خودتان درینمدت خوب فهمیده‌اید که از تمام  
شب‌های دنیا موافق قرآن ما فقط شب قدر محترم است و آن شب هم  
ما بین سه شب ماه رمضان مشکوک است .

ثامناً من شنیده‌ام و خودتان هم گویا انکار نداشته باشید

## علی اکبر دهنخدا

که موسوی مذهب و تبعه دولت فخمیه روس میباشید .  
تاسعاً موافق قوانین بین المللی مسبقه که احترام شعایر  
دینی هر ملت برای تبعه خارجه تا چه حد لزوم است .  
حالا بعد از همه این اطلاعات که دارید بعد از اینکه شما  
باید حامی اتحاد دولتمین علمتین باشید ، بعد از اینکه مذهب شما  
موسوی است ، بعد از آنکه تاریخ « گری باید او ف » را هم خوانده اید  
در صورتیکه شب بیست و سوم ماه رمضان یعنی در شب قدر اسلامی و وقتی  
که شما در اولین مسجد پایتخت شیعه یعنی مسجد سپهسالار وارد  
میشوید و بورودهم اکتفا نکرده چند ساعت هم توقف میفرمایید آیا  
اینکار شما را بچه حمل باید کرد؟ آیا باید گفت که شما میخواستید  
موجب يك فساد عمده بشوید یا خیر؟ آیا باید گفت که شما میخواستید  
در دوستی و اتحاد ایران و روس خللی بیندازید یا نه؟ آیا باید  
گفت که شما موافق اسلام و قانون دولت فخمیه روس محکوم  
بمجاز اتید یا نباید گفت؟ آی جناب شاپشال خان بپیرم محمد ص بدین  
هر دو مان قسم است که دخو آنقدر « فانتیک » و معتصب نیست و شاید  
خودت هم صدای تکفیرهای صور اسرافیل را شنیده ای ، اما همه  
کس که دخو نمیشود ، همه کس نخواهد گفت شاید در صدر اسلام اهل  
کتاب پاک بوده اند و حالا احوط اجتناب است ، همه کس نخواهد  
گفت آنجا که شما تشریف داشتید صحن مدرسه است نه مسجد ، شاید آن شب  
دخو یا يك مسلمان دیگر تورا بهم دینهاش معرفی می کرد ، آیا  
فوراً غوغا و انقلاب می شد یا نمی شد ، آیا خدای نکرده جان شما  
در معرض تلف بود یا نبود؟ آیا اینکار اقله موقتاً موجب القاء  
عداوت ما بین دولتمین علمتین میشد یا نمی شد ؟  
من این حرفها را بشما نمی گویم بدولتمین ایران و روس  
عرض میکنم که موافق قواعد حقوق بین الملل ببینند تکلیف چنین



### چرند و پرند

آدمی چیست و بچه نجو با چنین شخصی باید رفتار کرد ، مسئله پیشتاب هم که جای خود دارد و در صورت صحت می دانید که مایه چقدر تنفر ایرانیها از همسایگان محبوب خود شده است .

باری مقصود در ددل بود اگر پیش خودمان بماند و جایی درز نکند عرض می کنم که شما لابد همه این مطالب را می دانستید و بهمه این مراتب مسبوق بودید ، اما ماها وقتی بچه بودیم يك بازی درمی آوردیم و يك شعر و یا نثری هم داشتیم می خواندیم حالا اگر اجازه بفرمایید همان شعر را عرض کنم و مقاله را بدعای وجود مبارك ختم نمایم .  
رفتم شهر کورا ، دیدم همه کور . منهم کور . والسلام .

\*\*\*

از شماره ۴۰ :

دیروز از صبح تا ظهر در فکر بودیم که با چشم براه بودن مشتریهای صوراسرافیل درین نمره چه بنویسم چه ننویسم که خدا را خوش بیاید ، عجب گیری افتادیم و سر پیری ریشمان را بدست عمرو و زید دادیم که ول کن مسئله نیستند و دست از سر ما بر نمی دارند ، لا اله الا الله ، این آخر عمری چه گناهی کرده بودیم ، اینهم کارست که يك مرتبه دروازشد و از پشت پرده سرو کله جناب سگ حسن دله با يك مرد نا شناختی نمایان گردید ، بعد از تعارفات رسمی بسگ حسن دله گفتم آقا را نمی شناسم ، سرگوشی بطوری که رفیقش نمی شنید گفت خیلی غریب است که هنوز يك همچو آدمی را نشناخته ای ، امروز صبح نمی دانم بصورت کی نگاه کرده ای که بخت و اقبال بهت رو نموده که باید بزیرت ایشان برسی ، من هر چه بخوام تعریف اورا بکنم هزار یکش را نگفته ام ، همینقدر بدان تو نمیری فرزندام بمیرند ، سبيلات را پا زخم کفن کرده ام که در زیر گنبد

## علی اکبر دهنخدا

کبود مثل و مانند ندارد ، خیلی پراست یگ دریا علم است ، یگ عالم کمال است ، هر کتابی را از عربی و فارسی و ترکی و فرانسه و آلمانی و انگلیسی و روسی حتی زبان «سانسکریت» و چینی و ژاپونی و عبری چه می‌دونم هرزبونی که در دنیا متداول است همه را خوانده ، و هیچ جایی در دنیا نمانده که ندیده باشد ، گوشه‌اش را می‌بینی باد کرده درسفریکه با «...» بقطب شمال رفته سرمازده ، هر کس که بعقلت برسد آدمی بوده و چیزی می‌فهمیده همه را دیده و پیششان درس خوانده ، هر مرشد و پیرو خلیفه‌ای که در ایران و هندوستان است نزدشان سر سپرده و خدمت همشان جوز شکسته ، الان یکسال و نیم بلکه دو سال تمام است که در جامع آدمیان شب و روز خدمت میکند . و در شبی که رییس آدمیان با دوازده نفر از امنای جامع ... را دیدند و پول هزارمقال طلا گرفتند و او را آدم کردند و ورقه آدمیتش امضا شد ، بمرک خودت اگر مهرش پای آن کاغذ نمی‌خورد یگ پول نمی‌ارزید ، وده تومان وسه قرانی را که رییس آدمیان از مردم می‌گیرد و آنها را آدم می‌کند ده یکش بجیب ایشان می‌رود ، و عریضه‌ای را که روی کاغذ آبی ... بملکم خان نوشت بخط همین آدم است ، و بعد از آنکه رییس آدمیان برای رسانیدن آن کاغذ بسمت فرنگستان حرکت کرد رکن السلطنه و مختارالدوله و معتمدالدوله و باصر السلطنه را در غیاب رییس این نواب جامع قرار داده ، و یمین نظام را بواسطه خدمتی که چندسال قبل در سیستان در تعیین حدود سرحد ایران و افغانستان بملت و دولت خود کرده و تا بحال **هیچ کس** یگ باریک الله بهش نگفته بود همین اوقات در جامع او را ملقب بسفیر آدمیان نمود و پرنس ارفع الدوله را هم شنیده‌ام می‌خواهد ملقب به «محب ایران» کند ، حاج ملک التجار را هم می‌گویند ملقب به «امین ملت» کرده ، چه درد سر بدهم ،



## چرند و پرند

استخوانها خرد کرده ، دود چراغها خورده تا حالا باین مقام رسیده ، باز هم بگویم ، حسن سلوکش بدرجه ایست که با همه اهل این شهر از مسلمان وزردشتی و فرنگی و ارمنی و یهودی و بابی و مستبد و مشروطه راه دارد ، و با کسی نیست که رفاقت و دوستی نداشته باشد ، از شاه و گدا همه او را میشناسند .

ما شاء الله ما شاء الله دل شیر دارد ، در همین شلوقی که فلک جرئت بیرون آمدن از خانه را نداشت شب و روز بی اینکه يك چاقو همراهش باشد یکه و تنها همه جا میرفت و همه کس را میدید ، سرشبها در زیر چادرهای میدان توپخانه خدمت حاج معصوم و صنیع حضرت و مقتدر نظام تردماغ میشد و وقت شام در بالاخانه های توپخانه وارک و مدرسه مروی حضور آقا شیخ فضل الله و سید علی آقا و سید محمد یزدی سه چین پلو و کباب جوجه میخورد ، و وقت خواب با مجلل السلطان روی يك تخت خواب میخوابید . روزها هم که خودت دیدی در بهارستان ناهار میخورد .

با اینکه تو بهتر میدانی من عقل و مقل درستی ندارم و هر را از بر تمیز نمیدهم میدانستم که در آن هرج و مرج نباید همه جارفت هی بهش میگفتم رفیق این چند روز قدری از دیدن این و آن دست بکش که از حزم و احتیاط دورست می گفت تو جوانی و همه چیز را نمیدانی مگر نشنیده ای که شاعر گفته :

« چنان بانیک و بد سر کن که بعد از مردنت عرفی

مسلمانان بزمزم شوید و هندو بسوزانند »

خوب که حرفهایش را جناب سگک حسن دلزد گفتم حالا اغرض از تشریف فرمایی چه بوده ؟ گفت اگر چه روم نمیشود بگویم ولی از توجه پنهان اینروزها که روزنامه شما چاپ نشده میان مردم شهرت دارد که چنتمه شما خالی شده و مطلبی ندارید بنویسید من

## علی اکبر دهخدا

منکر بودم و امیدانستم همین اوضاع ده بیست روز ایران بقدر يك سال برای شما مطلب تهیه کرد، گفتم بیخیال باش هر چه میخواهند بگویند خوبست آقای تازه رسیده هم قدری از صحبت های خود بنده را مستفید فرمایند . مگر چشم ما شورست ، یا لیاقت فرمایشاتشان را نداریم . رو باقا کرده و عرض نمود چون حضرات درین مدت در بهارستان بودند و از هیچ جای دنیا خبر ندارند خیلی بجاست اگر اطلاعات خودتانرا برایشان بفرمایید .

جواب دادند : این روزها شراز در دیوار برای آدم بد بخت میبارد منم که بخت و طالع درستی ندارم میترسم يك حرفی بز نم وباسم من درز کنند و مأمورینی که بتازگی برای کشتن اشخاص معین شده اند کارم را تمام کنند و پیش دست پدر مرحومم روانه ام نمایند ، مگر سرم را داغ کرده اند یا بنگ کشیده ام . مگر از جانم گذشته ام ، مگر احقم ، میخواهی مرا هم بکشتن بدهی ، آیا چند شب قبل نبود که باغداره دوتا کلاه نمدی و يك سیدی که خودت او را میشناسی سر بهاء الواعظین را شکافتند و کم مانده بود بمیرد؟! میخواهی شکم مرا هم مثل شکم فریدون زردشتی شب بیایند پاره کنند و این سرسیاه زمستان بچهارم ایتیم و بی کس نمایند؟! آیا من از ناصر الملك وزیر الوزرای ایران متشخص ترم؟ که شب دوشنبه دهم ذیقعده در گلستان در اطاق تاریک حبسش کردند! و اگر محض حفظ شرف نشان گردن بند انگلیس «چرچیل» بدادش نرسیده بود تا بحال هفت تا کفن پوسانده بود؟! آیا من محترمتر از مشیرالدوله وزیر امور خارجه ام که شب بانردبان بخانه اش رفتند! و اگر سر بازهای دم در بیدار نبودند خدامیدانست باوجه میگردند؟! من سر باز دارم ، من سوار دارم که شبها در خانه ام کشیک بکشند ، من خودم و همین دوتا گوشام ، میخواهی منم شب در خانه ام نما



### چرندوپرند

خواب راحت نکنم ، جلو روزنامه نویس حرف میشود زد ، عجب از عقل تو ، اینها خودشان از همه جا خبردارند یعنی نمیدانند که این دوز و کلکها را بتوسط نایب السلطنه و سعدالدوله و مجلل- السلطان و اقبال الدوله و مختارالدوله و امیر بهادر و سلطانه علی خان و محمد حسنخان پسرش که اگر انگشش را در دریا بزنند خون میشود و مفاخر الدوله چیدند ، و مقتدر نظام و حاج معصوم و صنیع حضرت را لوطیانه بسپیل مردانه آن کسی که خودت میشناسی قسم دادند که پول بگیرند و جاناً و مالا در انهدام مجلس بکوشند و مشروطه خواهان را بکشند اینها خودشان روزشنبه ۶ ذیقعه در خیابان چراغ گاز بودند و صنیع حضرت و مقتدر نظام را مثل «کورپا تکین» و «استاسل» دیدند که پیشاپیش بچههای چال میدان و سنگلیج و شغال آباد و غیره از دو سمت با نظام بطرف مجلس رفتند و اگر بملاحظه جمعیت هوا خواهان مشروطه نبود همانروز دست بکار میشدند .

مگر روزیکشنبه بچشم خودشان ندیدند که بچه بچههای طهران حمله بمجلس آوردند و تیر «رولور» به «طابلو» و سردر بهارستان خالی کردند ، و تا چند نفر مشروطه طلب بنا ششلول و تفنگ آنها را تعاقب کرد از آنجا بمدرسه علمیه رفته و معلمها و اطفال صغیر مسلمان را میخواستند بکشند ، و بعد در توپخانه جمع شده و با ذکر « ما مشروطه نمیخواهیم » سید محمد یزدی و سیدعلی- آقا و شیخ فضل الله و عاملی و رستم آبادی و سید محمد تفرشی و حاج میرزا ابوطالب زنجانی و نقیب السادات و پسرش و اکبرشاه و حاج میرزا لطف الله روضه خوان و سلطان العلماء و جمعی دیگر از سید و آخوند را که قبل از وقت اسمهاشان را در دفتر این « تیتر » تماشاایی خوانده بودند در زیر چادرها و بالاخانههای توپخانه



حاضر نمودند و اسکناسهای روسی و پولوهای چرب پرادویه و قرابه های عرق محله همه را گرم کرد و در آن چند روز بقول خودشان میخواستند خاک مجلس را بتوبره کنند . مگر قاطرچی ها و مهترها و ساربانها و قورخانه چپها و زنبور کچی ها و توپچیهای همدانی و همه کتوگریختها و یاردم سایدها و قماربازهای خرابه ها و پشت پامهای بازار و کاروانسراهای طهران را ندیدند که بزور تفنگهای « ورندل » و ششلولهای نو که از ذخیره مخصوص بآنها داده شده بود عبا و کلاه و پول و ساعت برای کسی باقی نگذاشتند و دکاکین کسبه بیچاره را چاپیدند ، و هر مسلمانی را که با کلاه کوتاه و « پالطو » دیدند بگناه اینکه از هواخواهان مجلس است با کارد و قمه قطعه قطعه کردند ؛ و میرزا عنایت بیچاره را برای اینکه گفته بود مشروطه خواهان مسلمانند و عدالت میخواهند کشتند و بعد از مثله کردن جسدش را مثل لش گوسفند یکروز و یک شب بدرخت توی میدان مشق آویختند . اینها مگر اطلاع نداشتند که ورامینی ها را که اقبال الدوله برای کمک خواسته بود با شیخ محمود و حاج سید حسن - خان « قرچکی » و حاجی میرزا علی اکبر خان عرب و حاجی حسین خان و آقا محمد صادق دولابی و حاجی محمد علیخان کلانتر سواره و پیاده وارد توپخانه شدند و نشنیده اند حاجی حسنخان فریاد میکرد که مجلس را خراب میکنم و قالیهای آنجا را میدهم پالان الاغهای ورامین کنند .

آیا نشنیده اند که يك عصای مرصع بشیخ محمود دادند .  
 آیا خبر ندارند که سیدهاشم سمسار و علی چراغ و اکبر بلند و علی خداداد و علی حاج معصوم و عباس کچل و آقا خان نایب اصطبل و حسین عابدین عرب و حاج محمد علی قصاب و ناد علی قصاب و حاجی صفر قصاب و سید قهوه چی قهوه خانه فکلی ها همه کبابیا و کارچاق



### چرند و پرند

کن تو بخانه بودند و معرکه را گرم می کردند .

مگر اینها خودشان را پورتچی در مدرسه مروی نداشتند که بدانند از چلو و خورشهای پوزعفران آنجا گربه های مدرسه هم مست بودند و زیادی شام و نهار آنها بازار مرغ فروشها را رنگین کرده بود ولی برای گول زدن ساده لوحان و حمقاء سرداری گوهر خماری معروف که یک عمر در افواج خدمت کرده و آسبیه سی چهل نفر زن و دختر را با چار قدهای سبزدستور العمل داده بودند که روی جزوه قرآن نان بگذارند و در انظار مردم گریه کنان بجهت شکمهای تخمه کرده آنها بمدرسه بیاورند .

مگراینها اهل طهرون نیستند و آب انبار بآن بزرگی جنب مدرسه مروی را ندیده اند که با اندازه دریاچه ساوه آب دارد ولی بتعلیمات مخصوص سقاها که از خارج میخواستند آب بمدرسه بیاورند یکی دو نفر سر باز بدستور العملی که داشتند خیک سقاها را پاره میکردند . هر حرفی را که همه جا نمی شود زد مگر تو خودت همه روزه با من بمدرسه نمی آمدی و نمی دیدی که حضرات بعوض آب «لیموناد قازان» و «سیفون» میخوردند .

یعنی میتوان راستی راستی باور کرد که اهل طهرون نفهمیدند که باین خیلها و تزویرهای واضح و آشکار بعد از آنهمه قتل و غارت که با مر آنها شد میخواستند لباس مظلومیت بپوشند ، اگر مردم طهرون واقع این همه بی اطلاع و زود باور باشند باید یک فاتحه برای همشان خواند و دیگر هیچ امیدوار از شان نشد ، ولی من هر چه فکر میکنم میبینم اینطورها که من خیال کرده ام نیست . این مردم با اندازه ای پشت و روی هر کار را می بینند که خبط نمیکنند ، و از زیادی هوش و زرنگی مورا آزماست میکشند ، و دشمن و دوست خودشان را میشناسند ، و تا بحال بی گذار با آب

زده اند .

همه این مطالبی را که گفتم اینها می دانند ولی دو مطلب را نمیدانند آنرا هم میگویم . یکیش این است که همان روزهای اول توپخانه « بقال اوغلی » معروف را دیدم که با غداره لخت هر کس را میشناخت که مشروطه خواه است عقب میکرد و کم مانده بود که یکی دو نفر را زخم بزند . دیگر اینکه یکروز از همان روزها دیدم یکدسته از شاهای توپخانه از خیابان ناصری بر میگرددند و « اکبر بلند »، آقاسید باقر روضه خوان را مثل يك بچه کوچولو روی دوشش سوار کرده و با پسرها و قوم خویش هاش آمدند زیر چادرها ، یواشکی از پسرش پرسیدم رنده این چه بازی است گفت والله بالله ما تقصیر نداریم میخواستیم برویم بمجلس در بازار بر خوردیم بحضرات بزور خواستند ما را بتوپخانه بیاورند پدرم هر چه التماس کرد ول نکردند آخر گفت من ناخوشم راه نمیتوانم برم الاغ یکنفر حاجی را بزور گرفتند او را سوار کردند و صاحب خر عقب سرفریاد میکرد خرم را بدهید پدرم پیاده شد بعد اکبر بلند او را بدوش خود سوار کرد ، چون در تعزیه همین اکبر توپوست شیر میروند داشها آنروز آقاسید باقر را ملقب به « شیر سوار » کردند . این حرفهایی را که زدم همه اینها را شنیده بودند مگر همین دو مطلب آخر را و چون هنوز مرا نشناخته اند و درجه علم و اطلاع مرا نمیدانند لازمست که مدتی باهم آمدوشد کنیم تا بدانند که من آدم بی سروپایی نیستم ، حالا که سرشان را درد آوردم اگر وقت دارند چند دقیقه دیگر هم صحبت کنیم و مرخص شویم . گفتم بفرمایید . گفت این روزها از چند نفر که سنک هواخواهی ایران را بسینه میزنند و خود را طرفدار ملت میدانند می شنوم می گویند میخواهیم صلح کنیم . می گویم آقایان این حرف غلط است ، مگر



## چرند و پرند

ما بین دولت ایران و یک دولتی دیگر نزاعی شده که مصالحه کنید و باز یک معاهده تازه ای مثل عهدنامه «ترکمن چای» برای بدبختی ملت ببندند ، گفتند خیر ، گفتم پس چه شده ، گفتند مگر تو اهل این شهر نیستی گفتم چرا گفتند معلوم است که درینمدت یا خواب بودی یا مثل بعضی بی طرفها زیر کرسی لم داده ای و حال میکردی عرض کردم اینطور نبود منم جزو همین ملت بیچاره مظلوم بودم که محض مخالفت با قانون اساسی همچان داشتند و نگذاشتند حقوقشان پایمال بشه نزاعی درمیان نبوده و قشون کشی نشده ، دوسال تمام مردم کرورها ضرر کردند و هزارها خودشان را بکشتن دادند تا این قانون اساسی را که معاهده بین سی کرور ملت و پادشاهان وقت است امضا شد و هنوز من کیش نخشکیده بود بخلاف آن عمل کردند .

بعد از تعهداتی که صورت آنرا همه مردم ایران حتی پیر-زنها و اطفال هم حفظ کرده اند و صورت قسمی که در پای قرآن رد و بدل شد حالا تازه باز می خواهند صلح کنند . ازین حرف با اندازه ای کوچک شدن که خدا حافظی نکرده رفتند و در بین راه میگفتند این هم از همان آشوب طلبها و فتنه جوهاست که شهر را بهم می زنند . خیلی شمارا اذیت کردم این حرف را میزنم و بلند می شوم آیا در کدام یک از دول مشروطه و وزرای مختار و سفرای دول متحابه که نمایندگان دولت و ملتند حق دارند در خلوت پادشاه مملکتی را ملاقات نمایند که حالا چند روز است حتی ترجمان «دروگمان» ها و مستشار دولت های آلمان و اطریش و عثمانی و سایر وزرای مختار و سفرا با اعلی حضرت همایونی خلوت می کنند ! مگر ما نمی دانیم که این حرکت مخالف با مشروطیت و شأن و مقام سلطنت ایرانست ! مگر ما نمی دانیم که جز سفیر کبیر هیچ یک از سفراء

## علی اکبر دехدا

حق ندارند بتهنایی باهیچ يك از سلاطین خلوت کنند ، مگر ما نمی-  
دانیم که بر حسب ندرت يك سفیر یا يك وزیر مختار از طرف شخص  
امپراطور خویش فقط برای گفتگوهای کسه دولتی نباشد می تواند  
پادشاهی را ببیند ، مگر می شود دیگر بمردم گفت این حرفها بشما  
نیامده ، اگر در واقع حرفهایی که من زدم خارج از حقوق بین دول  
ومل است دیگر نگویم و دردها نامرهم بزیم . هنوز این صحبت تمام  
نشده بود کسه جناب سك حسن دله بر خاست و گفت تا یادم نرفته  
بگویم ، واقع خبر دارید که شب سه شنبه ۹ همین ماه اول بابا نه نه  
وسردار میدان توپخانه یعنی صنیع حضرت را ژاندارها و اجزای  
نظمیه در خانه حاجی علمینقی کاشی پز پدرزش با چادر نماز و شلیطه  
از زیر کرسی دستگیر کردند ، والان چند روزست در محبس اداره  
نظمیه محبوس است این را گفت ز هر دو از جا بلند شدند هر چه اصرار  
کردم قدری دیگر تشریف داشته باشید گفتند باید برویم اگر عمری  
باقی ماند باز شمارا می بینیم . گفتم آخر اسم شریف آقارا ندانستیم  
سك حسن دله گفت اگر محرمانه بماند و جایی بروز نکند می گویم .  
گفتم خیر آسوده باش و بگویی و باشی تو گوشم گفت « نخود همه آش » .

\*\*\*

## از شماره ۲۱ :

ای انسان چقدر تو در خواب غفلتی ، ای انسان چقدر کنده و  
بلیدی ، از هیچ لفظ پی بمعنی نمی بری ، از هیچ منطوق درک مفهوم  
نمی کنی ، هیچ وقت از گفته های پیشینیان عبرت نمی گیری ، هیچ



## چرند و پرند

وقت در حکم و معارف گذشتگان دقت نمی‌کنی، با این همه خودت را اشرف مخلوقات حساب می‌کنی، با این همه سر تا پا از کبر و نخوت، غرور و خودپسندی پری، باری از مطلب دور افتادیم.

در نه هزار و نهصد و نود و نه سال پیش یک روز یک نفر از عرفای دورۀ کیمیا خرقۀ ارشاد را بسر کشیده و بازور و قوت مراقبه یک ساعت بعد از آن به عالم مکشوفه داخل شد، وقتی که در آن عالم مجرد شفاف پرده‌های ضخیم زمان و مکان از جلو چشمش مرتفع شد در آخرین نقطه‌های خط استقبالی یعنی در نه هزار و نهصد و نود و نه سال بعد چشمش افتاد بیک غول بیابانی که درست قدش با اندازه عوج بن عنق بود در حالتی که یک گلیم قشقایی را بوزن دوست و نود و هشت من سنگ‌شاه بجای ریش بخود آویخته، و گنبد دواری هم مرکب از هشتصد و نود و دو پارچه عبا و قبا و اراخالق از البسه شعار خلفای عباسی (یعنی سیاه) شل و شلاته ژولیده و گوریده بسر گذاشته و یک جفت پوست خربزه - های چهارچورا که بتصدیق اهل خبره هر دو تادانه اش باریک شتر است بپا کشیده بود با قدمهای بلند از عالم غیب رو به عالم شهود می‌آمد.

مرشد مزبور که بمحض دیدن این هیئت هولناک چشمش را از ترس روی هم گذاشته بود محض اینکه برای دفعۀ آخر این غول صحرای مکشوفه را درست و رانداز کند چشمش را باز کرد، این دفعۀ دید یک نفر از ملائکه‌های غلاظ و شداد قدردی از دوده - های تنوره‌های جهنم در یک کاسۀ تنبها کو خمیر کرده و با یک قلم کتیمه نویسی از آن خمیر برداشته در پیشانی همین غول بیابانی چیزی مینویسد. مرشد صبر کرد تا ملائکه کارش را بانجام رسانید. آن وقت مرشد در پیشانی همان غول با خط جلی این دو کلمه را خواند: «سیدعلی را بپا».

## علی اکبر دهخدا

از دیدن این منظره هولناک و عوالم مرموز و مجهول ترس بر  
شیخ مزبور مستولی شده و تکانی بخود داده خرقة را یکسو انداخته  
و عبارات اخیری از قوس صعود بقوس نزول و از عالم ملکوت بعالم  
ناسوت و از جهان حال بدنیای قال مراجعت کرد ، در حالتی که از  
کثرت غلبه حال عرق از سر و ریشش می ریخت و خود بخود می گفت  
«سید علی را بپا» .

آن بنده های صاف و صادق خدا ، آن مریدهای خاص الخاص  
مرشد ، یعنی آن ده های شش دانگ شیخ هم که تا حال مراقب حال  
شیخ بودند این دو کلمه را از زبان او شنیده و آنرا از قبیل شطحیات  
(هذیان العرفاء) فرض کرده و محض تشبیه بکامل یک دفعه باشیخ  
هم آواز شده آنها هم گفتند «سید علی را بپا» .

این دفعه این کلمه را باشیخ گفتند ، اما بعد ما هم خودشان  
در هر محفل انس در هر مجلس سماع و با هر ذکر شبانه و با هر ورود سحر -  
گاه باز این دو کلمه را گفتند .

اگر نوع انسان در خواب غفلت نبود ، اگر فرزند آدم بلید  
و کند نبود ، اگر نوع بشر در کلمات بزرگان غور و تأمل لازم را  
بجا می آورد این ورد را باید این مریدها اقلای آن وقت بفهمند که  
مقصود از این سرجوشی دیک عرفان چیست . اما افسوس که ذره ای  
هم از معانی این دو کلمه صاف ساده نفهمیدند و مثل تمام معماهای  
عرفان لاینحل گذاشته و گذشتند .

پس از آنها هم در مدت نه هزار و نهصد و نود و نه سال تمام  
هر وقت یک دزد یک قلاش و باصطلاح یک دست شیره ای از یک راسته  
بازار عبور کرد ، باز همه کاسبهای آن راسته بهم گفتند که «سید -  
علی را بپا» .



### چرند و پرند

هر ساعت هم يك مشتمری ناخنکی رفت از دريك دكان بقالی  
ماست بگیرد فوراً استاد بقال بشاگردش رساند که « سید علی  
را بپا ».

در توی هر قهوه خانه ، در گود هر زور خانه و در سر هر  
پاتوق هم وقتی بچه های يك محله يك آدم ناباب میان خودشان  
دیدند باز بيك ديگر اشاره کردند که : « سید علی را بپا » .

در نه سال پیش ازین هم وقتی که میرزا محمد علی خان  
پرورش در حالت تب دق هذیان میگفت در روزنامه ثریا خبری در  
ذیل عنوان « مکتوب از تبریز » با الفاظ « این شخص تبریزی  
نیست و سید یزدی است » باز رساند که « سید علی را بپا » .

روزنامه حکمت هم وقتی که در نمره چهارم سال ۱۳۱۷  
در تحت عنوان :

« شیر را بچه همی ماند بدو

توبه پیغمبری چه می مانی بگو »

از شرارت حاجی سید محمد یزدی برادرزاده همین سید -  
علی شرح می داد باز بکنایه بما حالی کرد که « سید علی را بپا » .  
در همین رمضان گذشته هم در وقعه سعید السلطنه جناب  
آقا سید جمال و جناب ملک المتکلمین در مسجد شاه ، مسجد صدر ،  
انجمن آذربایجان و مسجد سهسالار در ضمن هزاران نطق غرا  
صریح بما گفتند که : « سید علی را بپا » .

ما انسانهای ظلم و جهول ، ما آدمهای کند و بلبید ، ما  
مردمان احمق بی شعور نه از مگاشقه آن پیروشن ضمیر و نه از اذکار  
و اوراد مریدهای او و از مذاکرات کسبه بازار و نه از گفتار استاد  
بقال و نه از لغزهای بچه های طهران و از عبارات ثریا و حکمت و نه



## علی اکبر دهخدا

از بیانات آقا سید جمال و ملک المتکلمین بقدریک ذره از مقصود و مفهوم و معنا و مفاد این مثل سایر چیزی نفهمیدیم ، بلکه چیزی نفهمیدیم .  
از تاریخ آن مکشفه قرنها ، سالها ، ماهها ، روزها ، ساعات و دقیق گذشت و همین الفاظ میلیونها دفعه بر سر زبانهای خرد و بزرگ و ضیع و شریف و عارف و عامی مکرر شد و ما هیچ با اهمیت تهدید و تنبیه مندرج درین دو کلمه بر نخوردیم تا کی ؟ - تا وقتی که همین سید علی را درست بعد از نه هزار و نهصد و نود و نه سال بعد از تاریخ آن مکشفه در میدان توپخانه دیدیم که :

دیگش سر بار است	بر توپ سوار است
توحید شعار است	اسلام مدار است
با فرقه الواط	هم خوابه و یار است
در پیش دو چشمش	مسلم سردار است
گه غرق شراب است	گه گرم قمار است
با آن خرنوری	با حسن دבורی
گه عاشق دین است	گه طالب یار است

باز آن طوری که دلم میخواست نشد .

دخو

## مکتوب شهری

آنروز که آمدم شما را دیدم از دست پاچگی و بیحواسی  
بعوض اسم الله قلی خان کنگرلوی و رامینی حاج محمد علی خان  
کلانتر گفته ام باید ببخشید زیرا که پیری است و هزار عیب شرعی .

## چرند و پرند

ازین همه گذشته خودتان بهتر میدانید من يك سرم وهزار سودا .  
آقا سید باقر روضه خان را هم « علی تیزه » کول کرده بود نه  
« اکبر بلند » و توی بازار از دست آنها فراراً بمسجد شاه گریخته و با  
فرزندها و قوم و خویشهاش با نجمن حسینی ببهارستان رفته اند ،  
و آخر اشار نتوانستند ایشان را بمیدون توپخانه ببرند .

## نخود همه آتش

\*~\*~\*

از شماره ۲۲ :

## مکتوب

آخر یکشب تنگ آمدم ، گفتم ننه ! گفت هان . گفتم  
آخر مردم دیگر هم زن وشوهرند چرا هیچکدام مثل تو و بابام  
شب و روز مثل سگ و گربه بجان هم نمی افشند ؟  
گفت مرده شور کمال و معرفت را ببرد با این حرف زدنت  
که هیچ بپدر ذلیل شده ات نگفتی از اینجنا پاشو آنجا بشمین .  
گفتم خوب حالا جواب حرف مرا بده . گفتم هیچی ، ستاره مان از  
اول مطابق نیامد ، گفتم چرا ستاره تان مطابق نیامد ؟  
گفت محض اینکه بابات مرا بزور برد . گفتم نه نه بزور  
هم زن وشوهری میشد ؟ گفت آره ، وقتی که پدرم مرد من نامزد  
پسر عموم بودم پدرم دارا پیش بد نبود ، الا من هم وارث نداشتم ،

شريك الملکش ميخواست مرا بی حق کند ، من فرستادم پی همین نامرد از زن کمتر که آخوند محل و وکیل مدافعه بود که بیسار با شريك الملک بابام برد مرافعه ، نمیدانم ذلیل شده چطور از من و کالت نامه گرفت که بعد از يك هفته چسبید که من تورا برای خودم عقد کرده ام . هر چه من خودم رازدم . گریه کردم ، با آسمان رفتم ، زمین آمدم ، گفت الا و لا که توزن منی ، چپی بگویم مادر ، بعد از یکسال عرض و عرض کشی مرا باین آتش انداخت ، الهی از آتش جهنم خلاصی نداشته باشد ! الهی پیش پیغمبر روش سیاه بشود ، الهی همیشه نان سواره باشد او پیاده ! الهی روز خوش در عمرش نبیند ! الهی که آن چشمهای مثل ازرق شامیش را میر غضب در آرد ! اینها را گفت و شروع کرد زار زار گریه کردن ، من هم راستی راستی از آن شب دلم بحال نه نم سوخت ، برای اینکه دختر عموی منم نامزد من بود برای اینکه منم میفهمیدم که عقد دختر عمو و پسر عمورا در آسمان بسته اند ، برای اینکه من هم ملتفت بودم که جدا کردن نامزد از نامزد چه ظلم عظیمی است ، من راستی راستی از آن شب دلم بحال نه نم سوخت ، از آن شب دیگر دلم با بابام صاف نشد . از آن شب دیگر هر وقت چشم بچشم بابام افتاد ترسیدم برای اینکه دیدم راستی راستی بقول نه نم گفتمنی چشماش مثل ازرق شامی است . نه تنها آنوقت از چشمهای بابام ترسیدم ، بعدها هم از چشمهای هر چه وکیل بود ترسیدم ، بعدها از اسم هر چه وکیل هم بود ترسیدم ، بله ترسیدم اما حالا مقصودم اینجا نبود ، آنها که مردند و رفتند بدنیای حق ، ما ما ندیم درین دنیای ناحق ، خدا از سر تقصیر همه شان بگذرد . مقصودم اینجا بود که اگر هیچ کس نداند تو یکنفر میدانی که من از قدیم از همه مشروطه تر بودم . من از روز اول بسفارت رفتم ، بشاه عبدالعظیم



## چرند و پرند

رفتیم ، پای پیاده همراه آقایان بقم رفتیم . برای اینکه من ازروز اول فهمیده بودم که مشروطه یعنی عدالت ، مشروطه یعنی رفع ظلم ، مشروطه یعنی آسایش رعیت ، مشروطه یعنی آبادی مملکت من اینها را فهمیده بودم ، یعنی آقایان و فرنگی مآبها این مطالب را بمن حالی کرده بودند . اما از همان روزی که دستخط از شاه مرحوم گرفتند و دیدم که مردم میگویند که حالا دیگر بایستد و کیل تعیین کرد ، یکدفعه انگار می کنی یک کاسه آب داغ ریختند بسرم من ، یکدفعه سی و سه بندم بتمکان افتاد . یکدفعه چشم سپاهی رفت . یکدفعه سرم چرخ زد . گفتم با با نکنید ، جانم نکنید بدست خودتان برای خودتان مدعی تتراشید . گفتید به ! از چاین گرفته تا په تل پرت همه مملکت ها و کیل دارند . گفتم با با والله من مرده شما ها زنده ، شما ازو کیل خیر نخواهید دید ، مگر همان مشروطه خالی چطورست ؟

گفتند بروپی کارت . سواد نداری حرف نزن . مشروطه هم بی و کیل میشد ؟ دیدم راست میگویند ؟ گفتم با با پس حالا که تعیین می کنید محض رضای خدا چشمانتا نراوا کنید که بچاله نیفتید . و کیل خوب انتخاب کنید . گفتند خیلی خوب .

بله گفتند خیلی خوب . چشمه اشان را وا کردند . درست هم دقت کردند ، اما درچه ؟ درعظم بطن ، کلفتی گردن ، بزرگی عمامه ، بلندی ریش ، زیادی اسب و کالسکه ، بیچاره ها خیال می کردند که گویا این و کلا را میخواهند بی مهر و وعده بیلو خوری بفرستند که با این صفات قاپوچی از هیکل آنها حیا کند و مهر و ورقه دعوت مطالبه نکند .

باری حالا بعد از دو سال تازه سر حرف من افتاده اند ،

## علی اکبر دهخدا

حالا تازه می فهمند که هفتاد و چهار رأی مجلس علنی يك گرك  
چهل ساله را از برلن دو باره کشیده و بجان ملت می اندازد ،  
حالا تازه می فهمند که شصت رأی چندین مجلس انجمن مخفی پدر  
و پشتیبان ملت را از پارلمنت متنفر مینماید . حالا تازه میفهمند که  
مهر مجلس زینت زنجیر ساعت میشود .

حالا تازه میفهمند که روی صندلیهای هیئت رئیسه را  
پهنای شکم مفاخرالدوله ، رحیم خان چلپیانلو و مؤیدالعلماء  
والاسلام والدین پر می کند و چهارتا وکیل حسابی هم که داریم  
بیچاره ها از ناچاری چارچنگول روی قالی «رما تیسم» می گیرند .  
حالا تازه می فهمند که وکیل باشی ها هم مثل دخوخلوت رفته در  
عدم تشکیل قشون ملی قول صریح می دهند .

حالا تازه می فهمند که شأن مقنن از آن بالاترست که بقانون  
عمل کند و ازین جهت نظامنامه داخلی مجلس از درجه اعتبار  
ساقط خواهد بود . حالا تازه می فهمند که وکلا از سه بغروب  
مانده مثل بچه مکتبی های مدرسه همت می باید مگس بگیرند و  
مثل بیست و پنج هزار نفر اعضای انجمن بنك هی چرت و پینکی  
بزنند تا جغد یکربیع بغروب مانده تلفن صدا کند که آقای  
وکیل باشی امروز مهمان دارند و میفرمایند «فردا زودتر حاضر  
شوید که ایرران از دست رفت ...» اینهارا مردم تازه می فهمند .  
اما من از قدیم می فهمیدم ، برای اینکه من گریه های مادرم را  
دیده بودم ، برای اینکه من می دانستم اسم وکیل حالا حالا خاصیت  
خودش را در ایران خواهد بخشید ، برای اینکه من چشمهای مثل  
ازرق شامی با بام هنوز یادم بود .  
اینها را من میفهمیدم وهمه مردم حالا اینها را می فهمند ،



## چرند و پرند

اما بازمَن الان پاره‌ای چیزها می‌فهمم که تنها اعضای آن انجمن شصت نفری می‌فهمند .

## جواب از اداره

اولاً من ابدأً با عقاید شما یکقدم همراه نیستم . ثانیاً امروز سوء ادب نسبت بوکلای مجلس خرق اجماع امت است ، برای اینکه هرچند موافق شریعت ما و مطابق قوانین هیچ جای دنیا هم نباشد ، اما امروز بقال‌های ایران هم میدانند که وکیل مقدس است ، یعنی وقتی آدمیزاد وکیل شد مثل دوازده امام و چهارده معصوم پاک و بیگناه است .

ثالثاً چطور میشود آدمیزاد مسلمان باشد ، سید باشد ، آخوند باشد ، حاجی باشد ، صاحب ریش و کوپال باشد ، از همه بدتر بقرآن هم قسم خورده باشد ، آنوقت مثلاً بقول بابا گفتنی محض حسادت یا حرص یا نعوذ بالله محض قولیکه بوکیل باشی در انجمن شصت نفری داده پاش را توی یک کفش بکند که این دو نفر علمدار آزادی و پنج شش وکیل بسی غرض را از مجلس بتاراند .

نه ، من ابدأً با خیالات شما همراه نیستم و هیچ بقال ایرانی هم با خیالات شما همراه نیست . چرا ؟ برای اینکه من نمیتوانم دین صد و بیست نفر وکیل معصوم را گردن بگیرم ، برای اینکه من نمیتوانم گناه صد و بیست نفر بنده‌های مؤمن ، مقدس ، امین و بیگناه خدا را بشورم .

همان گناههای خودم را مرد باشم جواب بدهم بهفتادپنجم

## علی اکبر دехدا

هم بس است .

بله، عقیده من این جور چیزهاست و عقیده تمام شیعیان پاک هم از همین جور چیزهاست .

اما من متحیرم در صورتی که محمد بن یعقوب کلینی در اصول کافی و محمد بن علی بن موسی بن بابویه قمی در کمال الدین و تمام النعمه و سید مرتضی در شافی و محمد بن الحسن طوسی در کتاب الغیبه و فضل بن حسن طبرسی در اعلام الوری و علی بن عیسی اربلی در کشف الغمه و مولا محمد باقر مجلسی در سیزدهم بحار و حاجی میرزا حسین نوری در نجم ثاقب و سایر علما در سایر کتب صریحاً مینویسند که : « وقتی خداوند عالم سیزده نفر بنده مؤمن مقدس و شیعه خالص امین در دنیا داشت حضرت حجت ظهور خواهد کرد » . پس چرا ما شیعیان خالص، مامنتظرین ظهور فرج و ما گویندگان « وعجل فرجنا وفرجهم » زودتر سعی نمیکنیم که یک صد و سه نفر هم دعا نویس ، **عشرخوان** ، **رمال و جزوه کش** برین یکصد و بیست نفر و کیل حالیه که داریم بیفزاییم که بمحض ورود بمجلس همه معصوم و امین و بیگناه بشوند و عدد اصحاب بدر که سیزده و سیزده نفرست کامل بشود که بلکه ما هم درک زمان سلطنت حقه را بکنیم، بلکه ما هم چشمان بحمال انور امام زمانمان روشن بشود، بلکه ما هم چهار روز معنی عدالت را گذشته از مطالعه در کتاب در خارج هم ببینیم !

اما حالا که تازگی ها می شنوم یک فصل هم بقانون اساسی زیاد میشود که وکالت از روی قانون قرآن دو سهم بپسری برسد و یک سهم هم بنا بقاعده « الضرورات تمیخ المخدورات » خرج مهمانی موکلین بشود ، خدا کند که بشود ، ما چه حرفی داریم ،



چرند و پرند

اما اضافه کردن آن یکصد و نود و سه نفر هم از همان جنس که  
گفتم لازم است .

دخو

\*\*\*

از شماره ۲۳ :

مکتوب از یزد

اینجا جمعی از حاجی ها انجمن کرده گفتند حالا که  
الحمد لله مشیر الممالک هم مشروطه شده ، خوبست ما هم بعد ازین  
محض دل او باشد هفته ای یکروز جمع شده در اصلاحات مملکتی  
صحبت کنیم ؛ از جمله در همان مجلس قرار گذاشته اند که  
بعد ازین شبی که فرداش حمام میروند کمرشان رازفت و زرده  
تخم مرغ بیندازند که توی آب خزینه سست نشود .

همه با هم متعهد شده ریش داده ریش گرفتند الا یک نفر  
ازین حاجی ها که گفته این خرج زیادی باصرفه تجارتمی نمی سازد ،  
بعد هم گفته است آب حمام کر است با اینجور چیز ها نجس  
نمیشود ، در هر صورت چه درد سر . با مقصود انجمن همراهی  
نکرده است ، حالا همه حاجی ها پاشانرا توی یک کفش کرده اند  
که او مستبدست ، او هم سخت ایستاده که همه اهل انجمن کافرند  
برای اینکه از حرفشان همچو برمی آید که آب کر پیش از تغییر  
لون و طعم و رایحه نجس خواهد شد ، باری حالا که هر دو طرف  
محکم ایستاده اند ، اینها بجاجی و اتباعش میگویند مستبد ، او  
هم باینها میگوید بابی ، اما علماء حق را بطرف حاجی داده اند ،  
مخلص که کارها خیلی شلوغ است ؛ دیروز هم مشیر الممالک در



## علی اکبر دهخدا

انجمن گفته است که اگر بشنوم در طهران يك سو از سر قاتل فریدون باد برده امر میکنم همه علمای یزد حکم جهاد بدهند که هر چه پرویز هست و هر چه حاجی محمد تفتی مازار هست و هر چه هم زردشتی هست همه را مسلمانها در يك شب بکشند ، باری نمیدانم دیگر چه بر سرداریم ، خدا خودش خیر کند .

## از سمنان

اینجا ها الحمد لله ارزانی و فراوانی است ، اگر مرک و میر نباشد يك لقمه نان رعیتی داریم می خوریم می پلکیم ، مستید هم میانمان کم است ، همه مان مشروطه ایم . راستی جناب دخو مشروطه گفتم یادم آمد ، الان درست یک سال آزرگارست که ما عمید الحکما را بوکالت تعیین کرده ایم ، در اینمدت هی روزنامه مجلس آمد هی ما باز کردیم ببینیم وکیل ما چه نطقی کرده ، دیدیم هیچی ، باز هم آمد باز هم تجسس کردیم دیدیم هیچی ، نه یکدفعه نه ده دفعه نه صد دفعه آخر چند نفر که طرفدار عمید الحکما بودند و از اول هم آنها مردم را وادار کردند که ایشان را ماها وکیل کنیم سر یک چلو کباب شرط بستند که این هفته نطق خواهد کرد ، از قضا آن هفته هم نطق نکرد ، هفته دیگر شرط بستند باز هم نطق نکرد .

هفته دیگر باز هم همینطور ، آن یکی هفته باز همینطور ، چه دردسر بدهم الان ششماه تمام است که هی ایمنها شرط می بندند هی باز می بازند ، بیچاره ها چه کنند دیگر از مال پسند از جان عاصی بیچاره ها میترسم آخر هر چه دارند سراینکار بگذارند و آخرش



## چرند و پرند

مثل رعیت‌های لشنه نشا بروی نان تمام روز بمانند .  
حالا آکبلائی شمارا بخدا اگر در طهران با ایشان آشنایی  
دارید بهشان بگویید محض رضای خدا برای خاطر این بیچاره‌ها  
هم باشد می‌شود دو کلمه مهمل هم که شده مثل بعضیها بقالب زد .  
(استغفرالله گویا باز مخالف با عقاید بقالهای طهران شد) .

باری من والله از بس دلم باین بیچاره‌ها سوخت می‌خواستم  
خودم بطهران بیایم و از ایشان ملاقاتی بکنم اما خدا يك انصافی  
بحاجی امین‌الضرب بدهد که نمی‌دانم چه دشمنی بامما بیچاره  
سمنانی‌ها داشت که پنجاه هزار تومان ایضاً دوهزاری امین‌السلطانی  
بروسه‌ایونو نپا پول داد که بیل و کلنگ برداشته بیایند راه مارا  
خراب کنند ، والله بالله پیشترها اسب، الاغ، گاری، درشکه، کالسکه  
زمستان و تابستان از این راه میرفت و می‌آمد اما حالا قیل هم نمیتواند  
از توی این باطلاقها در بیاید ، باری زمستان که گذشت انشاءالله  
در تابستان برای دیدن ریش سیدعلی هم شده بطهران می‌آیم . اما  
حالا که زمستان است ، هر چند در تابستان هم دره و ماهور و چاله  
و گودال خیلی هست ، اما باز چرا ، هر چه باشد تابستان چه دخلی  
دارد !

## جواب از اداره

عزیز من از چانه زدن مفت چه درمی‌آید ، بقول طهرانیها  
پرگفتن بقرآن خوش است ، آدم که پرگفت از چشم و رو می‌افتد ،  
بدهنهای می‌افتد ، سرشناس می‌شود ، خدای نکرده خدای نکرده  
اگر يك اتفاقی بیفتد آنوقت هم بقول شاعر علیه‌الرحمه :  
« زبان سرخ سرسبز میدهد بر باد »

## علی اکبر دهنخدا

مگر حاجی علی شال فروش آقا شیخ حسینعلی مشهدی عباسقلی نانوا حاجی حسینعلی وارباب جمشید اینها وکیل نیستند، مگر اینها تا حالا يك كلمه حرف زده اند، هر وقت اینها که گفتم حرف زدند منهم شرط میکنم جناب عمیدالحکما هم بزبان بیایند، یکی هم آیا ببینیم از حرف زدن دیگران چه فایده ای برده اید که این یکی مانده فرضاً اوهم حرف زد، يك دفعه خدای نخواستہ طرفدار قوام درآمده يك دفعه هواخواه جهانشاه خان شد، يك دفعه ولایت رشت را ایالت کرد خدا خودش کارها را اصلاح کند، خدا خودش مشکل خیری از کار همه بگشاید، خدا خودش از خزانه غیبش يك کمکی بکند، اگر نه از سعی و کوشش بنده چه می شود؟ از حرف زدن ما بنده های ضعیف چه بر می آید؟

## از تبریز

بیست روز بود که مجاهدین از دو طرف سنگر بسته و باهم مشغول زد و خورد بودند، یعنی اولش اینطور شد که کله شتر قربانی را روز عید، مجاهدین شیخ سلیم بردند برای شیخ سلیم، میرهاشم با مجاهدینش از این مسئله متغیر شدند که چرا برای میرهاشم نبرده اند، باری ده بیست روز بود که دکانها بسته بود ده بیست نفر هم از طرفین کشته شد اما الحمدلله بخیر گذشت.

حالا قونسل گفته است که برای این کشته ها اگر در مملکت ما بود مجسمه از طلا میریختند.

حالا که شما ندارید از مفرغ بریزید برای اینکه اینها شهید مشروطه اند !!! مردم هم بعضی قبول کردند که برای ینکار



## چرند و پرند

دفتر اعانه باز کرده پول جمع کنند اما بعضی زیر بار نمیروند برای اینکه میترسند این پولها هم برود پیش ائاثیه انجمن گلستان ، باری از هر جهت منبت است ، یکنفر مستبد هم در تبریز پیدا نمیشود، الحمدلله همه مجاهدند .

## از رشت

از حسن مراقبت حضرت مستطاب اشرف ارفع والا شاهزاده حکمران بحمدالله کار و بارها خوب است ، آب از آب تکان نمیخورد، از همه جهت امنیت است ، فقط این روزها اعضای حکومت «گرو» کرده دست از کار کشیده اند و سخت ایستاده اند که ما لباس های شب آخری صنیع حضرت را که در حین گرفتاری پوشیده بود جدأ می خواهیم برای اینکه اینها وصله لوطی است ، ما نمیگذاریم این وصله ها دست نامرد بیفتد ، باری حالا که تا پای جان هم ایستاده اند تا چه شود (وصله های مزبور از قراری که قلم داد شده یکتوب یل متحمل گربه یک چارقد گارس و یکتوب هم چادر نماز قوس و قزح است). اما آن و کیلی که آمد طهران مشروطه را درست کرد ، از آنجا دوباره آمد بر رشت مشروطه را خراب کرد قول داده که همین دوسه روزه بطهران رفته باز مشروطه را درست میکنم و وصله های شما را هم حکماً از نظمیه میگیرم ، یا می دهم حاجی معصوم قبض رسیدش را میفرستم یا عین آنها را با پست ارسال میکنم ، دیگرسما چکار دارید شما مستحق وصله هاتان باشید .

\*\*\*

معانی بیان

امان از دوغ لیلی ماستش کم بود آتش خیلی خلاف عرض  
کنم؟ شاید درمفتاح شاید در تلخیص شاید در مطول و شاید در حدایق  
السحر درست خاطر من نیست یکوقتی می خواندیم « ارسال المثل و  
ارسال المثلین » بعد پشت سر این دو کلمه صاحب کتاب می نوشت  
که ارسال المثل استعمال نظم یا نثری است که بواسطه کمال فصاحت  
و بلاغت گوینده حکم مثل پیدا کرده و در السنه خواص و عوام  
افتاده است ؛ من آنوقت ها همین حرفها را می خواندم و بهمان  
اعتقاد قدیمی ها که خیال می کردند هر چه توی کتاب نوشته صحیح  
است من هم گمان می کردم این حرف هم صحیح است ، اما حالا که  
کمی چشم و گوشم وا شده ، حالا که گوشم قدری می جنبد و حالا  
که تازه سری توی سرها داخل کرده ام می بینم که بیشتر از آن  
حرفهایی هم که توی کتاب نوشته اند پروپای قرصی ندارد ، بیشتر  
آن مطالب هم که ما قدیمی ها محض همینکه توی کتاب نوشته شده  
ثابت و مدلل می دانستیم پاش بجایی بند نیست .

از جمله همین ارسال المثل و ارسال المثلین که توی کتابها  
می نویسند استعمال نظم یا نثری است که از غایت فصاحت و  
بلاغت مطبوع طباع شده و سرزبانها افتاده ، مثلا بگیریم همین  
مثل معروف را که هر روز هزار دفعه می شنویم که می گویند :

امان از دوغ لیلی ماستش کم بود آتش خیلی

وقتی آدم باین شعر نگاه میکند می بیند گذشته از اینکه

## چرند و پرند

نه وزن دارد و نه قافیه يك معنای تمامی هم ازش در نمیآید ، و از طرف دیگر می بینیم که در توی هر صحبت می گنجد در میان هر گفتگو جا پیدا میکند یعنی مثلاً بقول ادبا مثل سایر است .

مثلاً همچو فرض کنیم جناب امیر بهادر جنگ چهار ماه پیش میآید مجلس بعد از یکساعت نطق غرا قرآن را هم از جیبش در می آورد و در حضور دوهزار نفر در تقویت مجلس شوری بقرآن قسم میخورد و سه دفعه هم محض تأکید بزبان عربی فصیح میگوید عاهدت الله خاطر جمع ، عاهدت الله خاطر جمع ، عاهدت الله خاطر جمع ، و بعد یکماه بعد ازین معاهده و قسم آدم همین امیر بهادر جنگ می بیند در میدان توپخانه که برای انهدام اساس شوری با غلامهای کشیک خانه ترکی بلغور میکند و با ورامینی ها فارسی آرد ، آنوقت وقتی آدم آن نطقهای غرای امیر در تقویت مجلس و آن قسمهای مغلظه ایشان را در انجمن خدمت بیادش میآفتد بی اختیار میخواند :

امان از دوغ لیلی      ماستش کم بود آبش خیلی

یا مثلاً بگیریم امیر اعظم سه ماه آنگار هر روز در عمارت بهارستان مردم را دور خودش جمع میکند و با حرارت « دمستن » خطیب « آتن » و « میرابو » گوینده فرانسه در حقیقت و منافع آزادی صحبت مینماید ، و بعد بفاصله دو ماه از رشت بطهران اینطور تلگراف میکند :

« قربان خاکپای جواهر آسای مبارکت شوم ، تلگراف از طرف غلام و از جانب ملت هر چه میشود رسمانه است ( یعنی قابل اعتنا نیست ) گیلان در نهایت انتظام بازارها باز مردم آسوده بجای خود هستند ( یعنی من در دیوان خانه نطق کرده ام که بابا

## علی اکبر دهخدا

دیگر مجلس بهم خورد هیچ وقت هم بر پا نخواهد شد برید سر  
کارها تان بکاسی تان بچسبید یک لقمه نان پیدا کنید از این مشروطه  
بازی چه درمی آید .)

خاطر مهر مظاهر همایونی ارواحنا فداء از این طرف  
بکلی آسوده باشد غلام خانه زاد تکالیف نو کوی خود را می داند  
( یعنی از هر طرف که بادش می آید بادش می دهم .)

### « امضاء امیر سر باز »

اینجا هم آدم وقتی آن جانبازیهای امیر اعظم در راه  
ملت بیادش می افتد می بیند فوراً بخاطرش می گذرد که :

امان از دوغ لیلی ماستش کم بود آبش خیلی

یا مثلاً حضرت والا فرما نفرما جلو اطاق شوری روبروی  
ملت می ایستد و با چشمهای اشک آلود و گلوی بغض گرفته با آواز  
حزین بملت خطاب میکند که « ای مردم من می خواهم بروم  
بسواو جبلاغ او جانم را فدای شماها بکنم » بعد در عرض بیست روز  
دیگر می بیند در قلمرو حکمرانی همین حضرت والا ارجمندی  
نصرت الدوله پسر خلف ایشان دوازده نفر لخت و عور و گدا و  
گرسنه کرمان را بضرب گلوله ب خاک هلاک می اندازد . اینجا هم  
آدم وقتی آن فرمایشات بی ریای حضرت والا فرما نفرما بنظرش  
می آید بی فاصله این شعر هم از خاطرش می گذرد که :

امان از دوغ لیلی ماستش کم بود آبش خیلی

یا مثلاً آدم یک روز حضرت اب المله آقای سعد الدوله را  
در پارلمان ایران مشاهده می کند که از روی کمال ملت پرستی

## چرند و پرند

می فرمایند « از اینکه سعد الدوله را بکشند چه ترسی دارم در صورتی که از هر قطره خون من هزار سعد الدوله تولید می شود » خدا توفیق بدهد شیخ علی اکبر مسئله گو را می گفت شیطان هر وقت پاهاش را بهم می مالد هزار تا تخم شیطان ازش پس می افتد باری از مطلب دور نیقتیم .

بعد از آن آدم بفاصله چهار پنج ماه همین سعد الدوله را می بیند که بتقیمیر سلطنت مشروطه بنفسه رأی میدهد آن وقت آدم وقتی که آن قطره های خون صاف یادش می آید خواهی نخواهی می گوید :

امان از دوغ لیلی ماستش کم بود آتش خیلی  
یا مثلا آدم يك وقت سيد جلال شهر آشوب را می بیند که در لشته نشای امین الدوله سنك رعایای گرسنه را بسینه می زند و در مجلس امیر اعظم چهل و پنج روز تمام بجرم مشروطه طلبی شپش قلیه می کند و ده روز بعد از خلاصی هم از ستونهای عمارت بهارستان بالا رفته جای غل جامعه را در پا و گردن بمردم نشان داده تمام مسلمانهای دنیا را برای داد خواهی از امیر اعظم بکمک می خواهد آن وقت چند روز ازین مقدمه نمی گذرد که يك شب با همان امیر اعظم مثل دخو خلوت می رود، درین وقت هم آدم باز وقتی که آن فرمایشات دل شکاف آقا و آن حدت و حرارت انتقام بیادش می افتد بدون اراده این شعر بخاطرش می آید که :

امان از دوغ لیلی ماستش کم بود آتش خیلی  
هم چنین يك وقت آدم صدر الانام شیرازی و میرزا جواد تبریزی را می بیند که از غم ملت آتش و لاش شده اند و در سر هر کوچه ، و در توی هر مسجد و میان هر انجمن فریاد و اماتا



## علی اکبر دهخدا

می‌زنند آن وقت بعد از مدتی یکی با پانصد تومان مؤسس انجمن فتوت و ترقی خواهان ( یعنی بی دینها ) می‌شود و دیگری با ماهی شصت تومان بقیچه کشی پسرهای قوام الملك را بگردن گرفته زینت افزای ایالت فارس می‌گردد اینجا هم وقتی آدم آن سوز و گدازهای صدرالانام و میرزا جواد یادش می‌افتد و آنهمه فدا کاری های صوری و لافهای وطن پرستی و ملت دوستی که بنظرش می‌آید يك دفعه بدش خطور میکند که :

امان از دوغ لیلی ماستش کم بود آبش خیلی

مقصود درین جاها نیست . مقصود درین جاست که این مثل در این همه مواقع ساینست و درین قدر از جاها که گفتیم و هزاران جای دیگر که همه بهتر از من مسبقید استعمال می‌شود در صورتی که نه فصاحت و بلاغت دارد و نه وزن و قافیۀ درست ، در حالتی که علمای فن می‌گویند که ارسال المثل و ارسال المثلین عبارت از استعمال عبارتی است که بواسطۀ کمال فصاحت گوینده در حکم مثل سائر شده و در السنۀ عوام و خواص افتاده است .

دخو

\*\*\*

از شماره ۲۵ :

### دروس الاشياء

نه نه ! هان - این زمین روی چیه ! روی شاخ گاو ، -  
گاو روی چیه ؟ روی ماهی ، - ماهی روی روی چیه ، - روی آب -

## چرند و پرند

آب روی چیه ؟ - وای وای !! الهی رودت بیره ، چقدر حرف می‌زنی حوصلم سررفت .

\*\*\*

آفتابه لگن شش دست شام و ناهار هیچی .  
آفتابه لگن شش دست شام و ناهار هیچی ! گفت نخور ،  
عسل و خربزه با هم نمی‌سازند ، نشنید و خورد ، يك ساعت دیگر  
یارو را دید مثل مار بخودش میپیچید ، گفت نگفتم نخور این  
دوتا با هم نمی‌سازند گفت حالا که این دوتا خوب با هم ساخته اند  
که من یکی را از میان بردارند !!!

من می‌خواهم اولیای دولت را بعسل و رؤسای ملت را  
بخربزه تشبیه کنم ، اگر وزارت علوم بگوید توهین است حاضرم  
دویست و پنجاه حدیث در فضیلت خربزه و یکصد و چهل و نه حدیث  
در فضیلت عسل شاهد بگذارم .

صاحبان این جور خیالات را ، فرنگیها « آنارشیست » و  
مسلمانها خوارج می‌گویند ، اما شما را بخدا حالا دست خونی  
نچسبید یخه من ، خدا پدرتان را بیامرزد من هر چه باشم دیگر  
آنارشیست و خوارج نیستم .

من هیچ وقت نمی‌گویم برای ما بزرگتر لازم نیست ، میان  
حیوانات بی زبان خدا هم شیر پادشاه درندگان است و بصریح  
عبارت شیخ سعدی ، سیاه گوش هم رئیس الوزراست و بلکه دراز -  
گوش هم رئیس کشیک خانه می‌باشد .  
میان میوه ها هم گلابی شاه میوه است و کلم هم شاید

## علی اکبر دهن خدا

یکچیزی باشد ، و اگر مشروطه هم بمبائات سرایت کرده باشد که سیب زمینی لابد ... ( چه عرض کنم که خدا را خوش بیاید ) ، باری برویم سر مطلب :

من هیچ وقت نمی گویم اشرف مخلوقات از حیوان و نبات هم پست تر باشد ، من هیچوقت نمی گویم خر و گاو ریس و بزرگتر داشته باشند ، چغندر و زردک پیشوا و آقا و نماینده داشته باشند و ما اشرف مخلوقات را دهنه مان را بزنند بسر خودمان .

من درست الان یادم هست که خدا بیمارز خاله فاطیم هر وقت که ما بچه ها بعد از پدر خدا بیمارزم شیطانی می کردیم ، خانه را سر گرفتیم می گفت الهی هیچ خانه ای بی بزرگتر نباشد . بزرگتر لازم است ، ریس لازم است ، آقا لازم است ، ریس ملتی هم لازم است ، ریس دولتی هم لازم است ، اتفاق و اتحاد ایندو طبقه یعنی ساختنشان هم با هم لازم است ، اما تا وقتی که ایندو تا با هم نسازند که ما یکی را از میان بردارند .

این را هیچکس نمی تواند انکار کند که ما ملت ایران در میان بیست کرور جمعیت پنج کرور و سیصد و پنجاه و هفت هزار وزیر ، امیر ، سپه سالار ، سردار ، امیر نوین ، امیر تومان ، سرهنگ ، سرتیپ ، سلطان ، یاور ، میر پنجه ، سفیر کبیر ، شارژ دافر ، گنسیه ، یوز باشی ، ده باشی ، و پنجه باشی داریم . و گذشته از اینها باز ما ملت ایران در میان بیست کرور جمعیت ( خدا برکت بدهد ) شش کرور و چهارصد و پنجاه و دو هزار و ششصد و چهل و دونفر آیه الله ، حجة الاسلام ، مجتهد ، مجاز ، امام جمعه ، شیخ - الاسلام ، سید ، سند ، شیخ ، ملا ، آخوند ، قطب ، مرشد ، خلیفه ، پیر ، دلیل و پیشنماز داریم ، علاوه بر اینها باز در میان بیست



کرور جمعیت چهار کرور شاهزاده ، آقا زاده ، ارباب ، خان ، ایلخانی ، ایل بیکی ، وابه باشی داریم ، زیاده براینها اگر خدا بگذارد این آخریها هم قریب دو سه هزار نفر وکیل مجلس ، وکیل انجمن ، وکیل بلدیه ، منشی و دفتر دار و غیره داریم .

همه این طبقاتی که عرض شد دو قسم بیشتر نیستند یکدسته ره‌سای ملت و یکدسته اولیای دولت ، ولی هر دودسته یک مقصود بیشتر ندارند ، می‌گویند شما کار کنید زحمت بکشید آفتاب و سرما بخورید لخت و عور بگردید گرسنه و تشنه زندگی کنید بدهید ما بخوریم و شما را حفظ و حراست کنیم ، ما چه حرفی داریم ، فیضشان قبول ، خدا بهشان توفیق بدهد ، راستی راستی هم اگر اینها نباشند سنک روی سنک بند نمی‌گیرد ، آدم آدم را می‌خورد ، تمدن و تربیت ، بزرگی و کوچکی از میان میرود ، البته وجود اینها کم یا زیاد برای ما لازم است ، اما تا کسی ؟ بگمان من تا وقتی که این دو تا با هم نسازند که ما یکی را از میان بردارند .

من نمی‌گویم ملت ایران یکروز اول ملت دنیا بود و امروز بواسطه خدمات همین رؤسا ننگ تمدن عصر حاضرست . من نمی‌گویم که سرحد ایران یکوقتی از پشت دیوار چین تا ساحل رود « دانوب » ممتد میشد و امروز بواسطه زحمات همین رؤسا اگر در تمام طول و عرض ایران دو تا موش دعوا کند سر یکی بدیوار خواهد خورد .

من نمی‌گویم که با اینهمه رییس و بزرگتر که همه حافظ و نگاهبان ما هستند پریروز هیچده شهر ما در قفقاز باج سیل روسها شد ، و پس فردا هم بقیه مثل گوشت قربانی سه قسمت

## علی اکبر دهن خدا

میشود. من نمی گویم که سالهای سال است فرنگستان رنگ  
«وبا» و طاعون ندیده و ما چرا هر يك سال در میان باید يك کرو  
از دست های کارکن مملکت یعنی جوان مردها و جوانه زنهای خودمان  
را بدست خودمان بگور کنیم!

من نمی گویم درین چند قرن آخری هر دولتی برای خودش  
دست و پای کرده، توسعه بخاک خودش داد، مستعمراتی ترتیب  
نمود و ما با اینهمه رییس و بزرگتر و آقا بحفظ مملکت خودمان  
موفق نشدیم.

بله اینهارا نمی گویم. برای این که میدانم برگشت همه  
اینها بقضا و قدرست، اینها همه سرنوشت ماها بوده است، اینها همه  
تقدیر ما ایرانیهاست.

اما ای انصاف دارها، والله نزدیک است یخه خودم را پاره  
کنم: نزدیک است کفر و کافر بشوم، نزدیک است چشمهایم را بگذارم  
روی هم دهنم را باز کنم و بگویم اگر کارهای ما را باید همیش را  
تقدیر درست کند، امورات ما را باید باطن شریعت اصلاح کند، اعمال  
ما را دست غیبی بنظام بیندازد پس شما میلیونهار رییس، آقا، بزرگتر،  
از جان ما بیچاره ها چه میخواهید؟ پس شما کروورها سردار و سپه -  
سالار و خان چرا ما را دم کوره خورشید کباب میکنید؟!

پس شما چرا مثل زالو بتمن ما چسبیده و خون ما را پاین سمجی  
می میکید؟

گیرم وسلم شما پول ندارید سداهواز را ببندید، شما قوه  
ندارید قشون برای حفظ سرحدات بفرستید، شما نمیتوانید راه در  
مملکت بکشید، اما والله بالله بسی جزو کلام الله شما آنقدر قدرت  
دارید شیخ محمود امامزاده جعفری را از زور امین بطهران بخواهید،



## چرند و پرند

شما آنقدر قوت دارید که صد نفر سر باز برای حفظ نظم یزد و خون خواهی قاتل سید رضای داروغه و پس گرفتن هفتصد تومان تاوان قمار اجزاء عدل الدوله از حجة الاسلام و ملا ذالانام میرزا علی رضای صدرالعلمای یزدی اطال الله ایام افاداته بیزد بفرستید . شما میتوانید که با پانصد نفر سوار میرهاشم را از سلطنت مملکت آذربایجان خلع کنید .

حالا که نمی کنید من هم حق دارم بگویم شما دو دسته مثل غسل و خر بزه با هم ساخته اید که ماملت بیچاره را از میان بردارید ، وزیر علوم هم ابدأ نمیتواند بمن اعتراض بکند .

من دو بیست و پنجاه حدیث در فضیلت خر بزه و یکصد و چهل و نه حدیث در فضیلت غسل در خاطر دارم در هر وزارت خانه ای شاهد میگذرانم ، میگویید نه این گویان میدان بگرد تا بگردیم .

معما

قر بانون اولم، قور خمیا سن قور خمیا سن! اللهم صل الهم محمد!!

وعلاه م ح مد !!

☆☆☆

از شماره ۳۶

## سالنامه

در همه دنیا رسم است سال که با آخر رسید وقایع عمده آن سال را بعضی ها در يك كتاب نوشته انتشار میدهند، ما هم میخواستیم وقایع عمده سال گذشته را مفصلاً بنویسیم انتشار بدهیم . اما نمی دانم دیگر چطور شد که ننوشتیم احتمال میرود که تقدیر

## علی اکبر دهخدا

نشده بود .

باری حالا همان وقایع را بطور اختصار می نویسم اگر مخالف با قانون باشد دیگر تقصیر ما نیست . برای اینکه ما هم خیر و شر کردیم و هم صبر و جحد . اگر شر می آمد نمی نوشتم اگر صبر هم می آمد نمی نوشتیم پس حالا که هیچ کدام نیامده معلوم میشود که باید بنویسیم .

خلاصه می رویم سر مطلب، چون سال گذشته روی گوسفند میگشت چنانکه همه اولیای درباری و پاره ای و کلاو هشت نفر از وزرا می دانند بگوسفندها بدنگذشت، خورد ، خوراك ، آغل و چراگاه و سایر لوازم زندگیشان كوك بود ( خدا کند که همیشه كوك باشد ما که حسود نیستیم) و هم درین سال اتحاد اسلامی از بابعالی بتوسط فریق پاشا بتمام نواحی ساوجبلاغ وارومیه و «میان دو آب» سقز و بانه اعلان شده پادشاه کل مملکت آذربایجان اعلیحضرت میرهاشم آقا نیز آن را تصدیق نمود. و مارشال اوپامای شرق جناب وزیر نظام شب ۲۱ رمضان در مسجد سپهسالار وقتی که میان دو نماز مشغول خوردن پرتقال بود صدای مهبیبی شنید گفت « ایوای گلوله کجام خورد» و غش کرد بمال و امال جحد يك ساعت بسحرمانده هوش آمد بعد معلوم شد که درب مسجد را باد بهم زده و صدای پیشتاب چیزی نبوده (اما خدا رحم کرد که پرتقالها ترش نبود اگر نه باین هول و تکان خدا نکرده آدم افلیح می شد.)

و هم درین سال عهدنامه روس و انگلیس در معنی برای حفظ استقلال مملکت ایران و صورتی برای تقسیم آن بسته شد و در پارلمان دولت علیه نیز مذاکرات طولانی برای مالیات چرخ بستنی فروشی بعمل آمد .

### چرند و پرند

وهم درین سال راه آهن حجاز خیلی پیشرفت کرده آلمانها خود را بهواخواهی عالم اسلام معرفی نمودند و تکل گاری عباس گنجه ای در «یوز باشی چای» شکسته عباس چوب را برداشته بجان مسافر خود حاج محمد آقای تاجر افتاده تا می خورد زد. حاجی آقا پرسید آخر بی انصاف چرا میزنی گفت محض اینکه اگر مسافر من پاك باشد تکل گاری من چرا می شکند ( آخر بیچاره حاجی با اینکه از خودش مطمئن بود در رود بار بحمام رفته مراسم غسل را بجا آورد ).

وهم درین سال یک نفر شاگرد آشنیز قونسلگری اسلامبول که بعدها نفت فروشی می کرد و چند دفعه ورشکست شده با اسلامبول رفته باز بتهران آمده باز با اسلامبول مراجعت کرده باز بطهران برگشته و باز با اسلامبول رجوع کرده آخرش از تبریز سر در آورد ( اما نفهمیدم بعد چطور شد ).

و هم در اواخر همین سال میرزا آقای اصفهانی از تبریز انتخاب شده یا نشده ( بعضی از تبریزی ها که میگویند نشده ) مصمم شد که اگر آقا سید حسن تقی زاده بجای نطق در مجلس قرآن هم بخواند تکذیب کند ( بزرگان گفته اند خالف تشر، ازین راه نشد از آن راه ).

وهم درین سال یکروز ناصر الملک خیلی برای همشاگردی خودش «لارد کرزن» فرمانفرمای هند دلش تنگ شده بدولت گفت مرخص کنید بروم لارد کرزن را ببینم . دولت هیچی نگفت . باز ناصر الملک گفت اگر مرخص کنید میروم بر میگردم . باز دولت هیچی نگفت . باز ناصر الملک گفت والله خیلی دلم بر اش تنگ شده دولت باز هیچی نگفت . ناصر الملک نوک ناخن شستش را بسرا نگشت



## علی اکبر دهخدا

سیا به اش گذاشته و جلو چشم دولت نگاهداشته گفت والله دلم برای لارد کرزن اینمده شده ، دولت دیگر حوصله اش تنگ شده گفت بابا دست از یخه ام بردار ده بروده ! گفت میروم، گفت یاالله برو ، گفت میروم گفت زود برو، گفت میروم، دولت یکدفعه از جا در رفته زمین وزمان جلو چشمش تیره و تار شده دستش را بپشت کمر ناصر - الملک گذاشته از ارسی هولش داد توی حیاط گفت یاالله برو دیگر هم جلو چشم من نیا، ناصر الملک هم سرش را تکان داده گفت اگر پشت گوشت را دیدی باز مرا هم خواهی دید .

و هم درین سال زنه ای انگلیس در باب تحصیل حقوق سیاسیة خود اقدامات مجددانه بعمل آورده اجتماعات بزرگ تشکیل داده قسمت عمده جراید و نطق خطبا را مشغول خود کردند و برای حقانیت خود مقالات و کتابهای متعدد نوشته ، و زن ملامحمد روضه خوان یکشب در قزوین دید که ساعت دوشد بچه ها زیاد گریه میکنند شام میخواهند خودش هم خواش می آید مرد که مهمان شوهرش هم مثل قیر بزمن چسبیده نمی رود که نمی رود . ازین جهت سر یکی از بچه اش را روی زانوش گذاشته یک شیش بقدریک لپه پیدا کرده و پاورچین پاورچین آمدم اوطاق مردانو انداخت توی کفش مهمان، مهمان مثل اسپندی که روی آتش بریزنده مان وقت از جا جسته و هر چه ملامحمد اصرار کرد صبر کنید یک قلبیان بکشید نشد ، مهمان رفت وضعیفه بفاصله دود قیقه دیزی را خالی کرد . و باز بیوک آقای نایب الحکومه «آستارا» شب سوم پسر دائش بز نش گفته بود دگمه پیراهن من افتاده بدوز . وضعیفه جواب داده بود که خوب نیست رگ و ریشه بهم وصل می شود، بیوک آقا گفته بود رگ و ریشه چطور بهم وصل می شود. جواب گفته بود مرگ و میر توی ما می افتد ،



## چوند و پرنده

مرد که گفته بود که این حرفها چه چیزست بد از خدا نرسد بقو  
می گویم بدوز. چه در دسر از ضعیفه انکار از مرد که اصرار  
آخرش دوخته بود، از آن روز ببعد حالا هی آدمست که از شان  
می میرد .

و هم درین سال حضرت اشرف پرنس صلح سفیر کبیر «دو کتر  
دوفیلوزوفی» و دو کتر «آن دروا» میرزا رضا خان دانش ارفع الدوله  
(خدا برکت بدهد بهزار لای گوسفند هر چه میکشی می آد) بموجب  
قاعدۀ کل امین شجاع در یکی از جزایر بحر سفید مخفی شده تمام  
مسافرین ایرانی اسلامبول را با اسم اینکه اینها مأمور کشتن منند  
بضبطیۀ عثمانی سپرد، و میرزا علی محمد خان غفاری قونسول  
بادکوبه که از جنس همین کاشی های بدلعاب است محض اینکه از  
قافله هم شهریه عقب نماند خودش را بموش مردگی زده داخل انجمن  
مجاهدین ایرانی قفقاز گردید و چند نفر را شناخته به «گوبر  
ناتور» راپرت داده همه را گیر داده ( اما حیف که انجمن های  
سری آنجا چون هر یک مرکب از معدود بیست و هر کس بیش  
از چند نفر را نمیتواند بشناسد هزاران شعبه دیگر انجمن بجناب  
قونسول مجهول ماند.)

و هم درین سال یکصد و پنجاه هزار تومان از بودجۀ  
سلطنتی خرج چپق بچه های میدان شد (اگرچه خود بچه ها  
می گویند ثلث این پول هم خرج ما نشد و بیشتریش بکیسه  
امیر بهادر و سید علی یزدی و مجلل و شیخ فضل الله رفت )  
(حسابهاشان را بریزند و بعد خبر صحیح را عرض میکنم).

و هم درین سال امیر بهادر و قوللر آقاسی باشی در سر  
یک مطلب کلاهشان بهم خورده و آبشان از یک جو نرفت ،

## علی اکبر دہخدا

اگر چه آب قوللر آقاسی هم با رفیقش گمان نمی کنم که از یک جو  
برود شاعر گوید :

«من پیرو او جوان و شتر گربه قصه ایست

سرد و خنک مغالزۀ پیر با جوان»

دخو



از شماره ۲۷ :

## بقیه سالنامه

وهم درین سال جناب عالم ما فی السموات و ما فی الارض  
و ما بینهما و ما تحت الثری یعنی آقا سید ابوطالب زنجانی که چند  
دفعه در زمانهای پیش شیخ فضل الله را تکفیر کرده بود دو باره  
بصحت عقاید شیخ معتقد شده و در لوطی بازی توپخانه بحکم  
«هدا ما فتی به المفتی و کل ما فتی به المفتی فهو حکم الله فی حق»  
درست مثل میمونهای هند تقلید شیخ را بیرون آورد .

و هم درین سال بموجب قانون اساسی تمام حقوق بشری  
و امنیت جانی و مالی مسکن و شرف بهمۀ سکنۀ مملکت داده  
شده دو بیست و بیست نفر در آذربایجان بدست پسر رحیم خان  
«چلبیا نلو» و دو آنقدر در «کرکانه رود» بدست ارفع السلطنه طالش  
و دوازده نفر در کرمان بدست گل سر سبد ایل جلیل قاجار  
جوان هیجده سالۀ فرمانفرما ، و چند نفری از قبیل حاج محمد تقی  
مازار و برادرش وسید رضای داروغه در یزد بتحریک مشیر الممالک  
و صدر العلماء و ده پانزده نفر در کرمانشاه بدست اعظم الدوله پسر

### چرند و پرند

ظهير الملك ، ودويست سيصد نفر از ايل قشقایی وسيد و مجتهد و  
غيره بدست پسرهای خلد آشيان قوام شيرازی ، و پانزده نفر در  
تبرين باعجاز آقا مير هاشم آقا بالگدشتر قربانی ، و عنایت باچند  
نفر ديگر در غزوهٔ توپخانه بدست مجاهدین فی سبيل اللجپق ، و  
هفده نفر در عروسی بلقيس تکيهٔ دولت ، و دوازده نفر در روز  
ترکيدن «شراپنل» قورخانه بدست غلامهای «نوکر حيدر» همقطار  
قنبر ، ابوالفتح و ابن الظفر ، عزاداری ریای قبله گاهوم امام حسين  
(ع) و نور چشمی علی اکبر ، اعنی صاحب القليج و مالک التفتک  
مولانا القلدور امير بها در جنگ « باجل خدایي مردند ، الله يتوفی-  
الانفس حين موتها » .

وهم در این سال بالونهای جنگی در اروپا تقريباً بحد  
کمال رسیده در «سن لوئی» جایزهٔ خطير برای مسابقه قرار داده  
بالون « بوماری» آلمانی «۸۸۰» ميل در «۶۰» ساعت پیموده جایزه  
را برد، و یکشب در انجمن فقرا جناب خرو سعلی شاه یکدفعه بيخود  
بيخودی سرش گمیج خورده جلو چشمش را دود سیاهی گرفته و کم کم  
همان دود تمام عرصهٔ وجودش را فرا گرفت ، ثقل هوا و خفت دود  
رفته رفته از زمین بلندش کرده مانند مرغی سبک روح بطرف  
آسمان صعود نمود ، همینکه از کره هوا و آب بالا رفته بکرهٔ  
نازرسید گفت چه ضرر دارد که ما تا اینجا که آمده ایم يك سری  
هم باسمانها زده باشیم این را گفت و از پير همت طلبیده در  
طرفه العين از آسمانها گذشته وارد بهشت شده درین وقت دید که چشمهٔ  
آب صافی از زیر پایش روان است ، دست برد که يك کف از آب  
برداشته حرارت دل را بنشانند که یکدفعه رفیقش طاو سعلی فریاد  
زد که « بی ادب چه می کنی مگر جا بسرت قحط شده که خانقاه

## علی اکبر دهخدا

را ... بیچاره چشمش را باز کرده دید کار خراب است یعنی مثلاً عرق از پاچه‌های شلوارش مثل لوله آفتاب به جاری است .

فوراً خودش را جمع کرده گفت فقیر عجب سیری پیش آمده بود . گفت درویش این چه جور سیرست ؟ گفت همان جور که شمس کتابهای مولانا را بآب ریخت و یک ورقش تر نشد و از بول شیخ نجم‌الدین در بلخ مرید مردود در خوزستان غرق گردید .

وهم درین سال آزادی اجتماعات از مجلس شوری گذشته و به صحنهٔ همایونی رسیده انجمن اعضای گمرک از کیسه پارهٔ بلژیکها و جناب منتظرالسفاره مستشار السلطان و غیره سالی یکصد هزار تومان از محل جرایم در آورده بر عایدات دولت و ملت افزودند (اما هر چه فکر میکنم نمی‌فهمم جناب مؤتمن‌الملک رئیس گمرکات هنوز چرا از لفظ انجمن انقده بدشان می‌آید ) باری برویم سر مطلب :

وهم درین سال اگر هموطنان باور کنند «دکتر ژرژ پو» در اتا زونی ماشینی اختراع کرده بم توسط آن حیات اشخاص غریب و سرما زده و مسمومین را بر میگردداند یعنی کسانی را که بوسیلهٔ مزبوره مرده‌اند دوباره زنده میکنند و در کاشان زن همسایهٔ دست راست از روی پشت بام داد زد :

نه نه حسنی ؟ ننه حسن جواب داد چیه - گفت عموحوسای چه طونه ؟ گفت خاک تو سرم کنن تمونه . گفت چه طو تمونه ؟ گفت : دندوناش کلوچه . چشاش بطاقه . گفت یه قنده تربت تو حلقش کن گفت میکم تمونه . گفت نکو . نکو !!! مکه جو دست من و توه ؟ جو دست حساین مظلومه .



چرند و پرند

\*\*\*

### قند رون (۱)

همه کس این را می داند که میان ما زن را با اسم خودش  
صدا کردن عیب است ، نه همچو عیب کوچک ، خیلی هم عیب بزرگ  
واقعا هم چه معنی دارد آدم اسم زنش را ببرد؟ تازن اولاد ندارد  
آدم میگوید : اهوئی!! وقتی هم بچه دار شد اسم بچه اش را صدا  
می کند مثلا : ابول ، فاطمی ، ابو ، رقی ، وغیره ، زنم میگوید : هان  
آن وقت آدم حرفش را میزند ، تمام شد و رفت ، و گرنه زن را با اسم  
صدا کردن محض غلط است .

در ماه قربان سال گذشته همچو شب جمعه ای حاجی ملا  
عباس بعد از چندین شب نزدیک ظهر آمد خانه ، از دم در دو دفعه  
سرفه کرده یکدفعه یا الله گفته صدا زد صادق ! زنش شلنگ انداز  
از پای کلك «وسمه» دوید طرف دالان ، زنهای همسایه ها هم که  
دو تاشان یکتای شلیته توی حیاط وسمه میکشیدند و یکی دیگر هم  
توی آفتاب روی سرش را شانه میکرد دویدند توی اطاقهاشان ،  
تنها یکی از آنها درحینی که حاجی ملاعباس وارد حیاط شده بود  
پاش بهم پیچیده دمر افتاد زمین ، و «پلش» که در نشست و برخاست  
(چنانکه همه مسلمانها دیده اند) بزور بشلیمت کوتاش لب بلب  
میرسید تا نزدیکهای حجامتش بالا رفته داد زد : «وای! خاک  
بسر مکنن ، مردیکه نامحرم همه جا مودید ، وای الهی روم سیا شه  
الهی بمیرم!!!» و بسرعتی هرچه تمامتر بلند شده صورتش را  
سفت و سخت با گوشه چارقش گرفته چپید توی اطاق درحالتی که

(۱) پاورقی شماره ۲۷

علی اکبر دهنخدا.

زن حاجی غش غش میخندید و میگفت: «عیب ندازه رقیه، حاجی هم برادر دنیا و آخرت توست» حاجی ملاعباس دوتا نانی را که روی بازوی راستش انداخته با یک تکه حلوا رده ای که توی کاغذ آبی بدست چپش گرفته بود بضعیفه داده هر دو وارد اطاق شدند درحالتی که چشمای حاجی ملاعباس هنوز معطوف بطرف اطاق رقیه بود (۱)

این حاجی ملاعباس از خوش نشین های «کند» است، تا سال هشمشه آخری با پدر خدا بیامرزش چارواداری میکرد، یعنی دوران رو با همان چند تا الاغی که داشتند با همان کرایه کشی دهاتی ها امرشان میگذشت، وقتی که پدرش بمرض مشمشه مرد واقعا آشیانه اینها هم بر هم خورد، خرهایش را فروخت آمد بطهران کاسبی کند، چند روزی در طهران الك اسلامبولی و آتش سرخ کن و بند زیر جامه میفروخت و شبها میآمد در مسجد مدرسه یونس خان میخوابید، کاسبیش هم در طهران درست نچرید یعنی که با این خرج گزاف طهران خودش کمی شکم بآب زن بود، مثلا هفته ای یکروز هر طور که شده باید چلو کباب بخورد روزهای دیگر هم دوتا سنگک و یک دیزی یکعباسی درست نمیدیدش. عاقبت یکروز جمعه بعد از ظهری آمد توی آفتاب رویه مدرسه چرتی بزند، آنجا بعضی چیزهای ندیده دید که بپاره ای خیالات افتاد، ازین جهت رفت پیش یکی ازین آخوندها از آخوند زیرپا کشی کرد که این زنی که اینجا آمده بود عیال شما بود؟ آخوند گفت مؤمن ما عیال میخواستیم چکنیم اینهمه زن توی طهران ریخته دیگر عیال برای چه مان است، عباس دیگر آنچه باید بفهمد فهمید و حالا

(۱) قسمت دوم بعنوان «چرند پرند» شماره ۲۸ چاپ شده است.



### چرند و پرند

بدون هیچ خجالت شروع بیرسش نرخ کرد .

آخوند گفت پنج شاهی دهشاهی و اگر خیلی جوان باشد خانه پرش یکقران است ، عباس آهی کشید و گفت خوش بحال شما آخوندها ، آخوند پرسید چطور مگر شما منزل ندارید گفت نه گفت پول که داری گفت ایه ، گفت بسیار خوب چون تو غریب هستی حجره من مثل منزل خودت است روزهای جمعه و پنجشنبه یوم التعتیل ماست یا ئسات و بلکه گاهی هم سیبات و ابکار هم می آیند شما هم بیایید من در خدمت گزاری شما حاضرم ، عباس باخوند دعا گفته بعدها هم جور آخوند را کم و بیش میکشید ، کم کم پول الاغها رو بته کشیدن گذاشت ، یکروز باخوند گفت چه میشد که من هم طلبه میشدم گفت کاری ندارد سواد که داری ، گفت چرا یک کوره سوادى در ده بزور پدرم پیدا کرده ام یاسین و الرحمن و یسبح را خوب میخوانم گفت بسیار خوب کافی است و فوراً یکدست لباس کهنه خودش را با یک عماسه مندرس آورده گفت قیمت اینها دو تومان است که بیع نسبه بتو میفروشم هر وقت پول داشتی بده .

واقعاً عباس بعد از چند دقیقه آخوند درست حسابی بود که از نگاه کردن بقدر و قواره خودش بسیار حظ میکرد . عباس از فردا در درس شرح لمعه مجتهد مدرسه حاضر شد یک نصفه حجره هم با ماهی یکتومان ماهانه و دو قران و پنج شاهی پول روغن چراغ در حقش برقرار شد .

آخوند ملاعباس شش ماه بعد همه جا در دعوات عزاء و لیمه ، سال ، چهله و روضه خوانیها حاضر بود ، نماز وحشت هم میخواند



## علی اکبر دهخدا

صوم و صلوة استیجاری و ختم قرآن هم قبول میکرد بعدها که بواسطه معاشرت طلاب مخرجهای حروف را غلیظ کرده الف هاراعین و هاهوز را حاء حطی و سین را صاد وز را صاد تلفظ میکرد در مجالس عزا قاری هم میشد .

ولی عمده ترقی آقا شیخ از وقتی شروع شد که شنیدم مجتهد مدرسه نصف موقوفات را برخلاف وصیت واقف خود میخورد و عمل بمقتضیات تولیت نمیکند ، ازین جهت کم کم بنای ریزه خوانی و بعد عربده را گذاشت ، رفته رفته طلاب دیگر هم باشیخ همدست شدند مجتهد دید که باید سرمنشأ فتنه را راضی کند و او جناب آخوند ملاعباس بود .

ازین جهت از ثلث یکی از اهل محل يك حجه سیمد تومانى باخوند داد و آخوند هم سیمد تومان را برداشت یا علی گفت . اما این معلومست که آخوند ملاعباس اینقدرها بیعرضه نیست که اقلا دو ثلث و مخارج سفرش را از حجاج بین راه تحصیل نکند ، وقتی که آخوند از مکه برگشت درست با آن لیره هایی که از روضه خوانی - های تجار ایرانی مقیم اسلامبول و مصر تحصیل کرده بود خرج در رفته دو بیست و بیست و پنج تومان مایه توکل داشت .

از راه یکسره آمد بمدرسه ، اما مجتهد نصفه حجره او را در معنی برای رفع شرح حاجی ملاعباس و در ظاهر محض اجرای نیت وقف بکس دیگر داده بود ، هر چند قدری داد و فریاد کرد و میتوانست هم بهر وسیله ای شده حجره را پس بگیرد ، لیکن دلش همراه نبود ، برای اینکه حالا حاجی ملاعباس پولدار است ، حالا لولهنگش آب میگیرد . حالا روزیست که حاجی آقا سرش بیک بالینی باشد ، خانه ای داشته باشد ، زندگی داشته باشد ، تا کی



### چردو پرند

میشود کنج مدرسه منتظر جمعه و پنجشنبه نشست ؟ باری حاجی آقا بخيال تأهل افتاد ، بهمه دوست و آشناها سپرد که اگر با کره جميله متموله ای سراغ کردند بحاجی آقا خبر بدهند ، یکروز بقال سر گذر بحاجی آقا خبر داد که دختر یتیمی درین کوچه هست که پدرش تاجر بوده و هر چند که قدری سنش کم است لیکن چون خانواده نجیبی هستند گذشته از اینکه دختره از قراری که شنیده است خوشگل است این وصلت بد نیست ، حاجی آقا دنبال مطلب را گرفت تا وقتی که دختر یازده ساله را با پانصد تومان جهاز بخانه آورد ، و این دختر همان صادقی است که در دختری اسمش فاطمه بوده و حالا باسم پسری که از حاجی آقا دارد بصادق معروف است .

ولی غرور جوانی حاجی شیخ و هفتصد هشتصد تومان پول شخصی و جهیز زن حاجی آقارا بحال خود نگذاشت . حاجی آقا بعد از ده بیست روز يك زن محرمانه صیغه کرد بعد از چندماه هم يك زن دیگر عقد نمود . سر سال باز يك زن دیگر را آب توبه سرش ریخته متعه نمود .

الان که حاجی آقا نان و حلوارده را بخانه آورده چهار زن حلال خدایی دارد گذشته از لفت و لیسهای که در حجره های رفقا میکند .

اما این را هم باید گفت که حاجی دماغ سابق را ندارد . بشنگولی قدیمها نیست . برای اینکه تقریباً پولها تهش بالا آمده . جهاز دختر را کم کم آب کرده و چهار پنج روز پیش هم که از خانه بیرون میرفت با يك عالم صلوات و فحش و فحش کاری طاس حمام دختره را برده و سرش را زیر آب کرده و هر چه دختره گفته است

## علی اکبر دهنخدا

که آخر من پیش قوم خویشپای بابایم آبرو دارم از تمام جیفه  
دنیا بی این یک طاس برای من باقی مانده حاجی آقا اعتنا نکرده  
که سهل است پدر و مادر دختر را هم تسا میتوانسته جنبانده و  
حالا هم چنانکه گفتم چهار روز تمام است که از خانه زندگیش  
خبر ندارد .

بقیه دارد (۱)

\*\*\*

## از شماره ۲۹ :

همه ملل دنیا چه بواسطه اخبار انبیاء و چه بواسطه  
پیش بینی حکمای خود منتظرند که یکروز دنیا نمونه بهشت  
عدن بشود .

ما ایرانی ها هم در قدیم میگفتیم که نور بر ظلمت غلبه  
کند و حالا می گوئیم زمین پراز عدل و داد شود پس از آنکه پراز  
ظلم و جور بود .

من هر چه که ایرانی و مسلمان بودم اما باز گاهی که محمد  
اوفها را در آذربایجان و مرتضویها را در «زنوز» و صدرالعلمایها  
را در یزد و شریعت مدارها را در رشت ، و اقبال الدولهها را در  
محمد آباد ، و حاجی ملک التجارها را در گود زورخانه ، و  
مجددالاسلامها را در سفارتخانها میدیدم یک چیز می مثل بالبعوضه  
برخلاف عقیده مذهبی خودم بذهنم خطور میکرد و میگفتم بلکه  
استغفرالله استغفرالله این اخبار راجعه باصلاح دنیا مثل خیلی از

(۱) بقیه در روزنامه چاپ نشده است .



### چرند و پرند

مطالب دیگر برای ارشاد عوام و معمول بر حکمتی باشد ، اما بعد زود ملتفت میشدم که این از وسوسا شیطان است که میخواهد عقاید مرا سست کند آنوقت زود دو دفعه استغفار میکردم و یکدفعه میان انگشت شست و سبابه ام را گاز میگرفتم و دوسه دفعه تف تف میکردم و از گیر شیطان لعنتی خلاص میشدم .

اما حالا دیگر بدون يك ذره تردید می فهمم که راستی راستی دنیا رو بترقی می رود و بنی نوع انسان روز بروز بمحبت و مودت نوعی و انشمار عدالت مطلقه درد دنیا میل میکنند و ازین معلوم میشود که واقعاً یکروز دنیا پر از عشق و محبت و تسویه و عدالت کلی شده « دوره طلایی » شعرا بر میگردد .

برای اثبات این مدعا مجبورم که مثالی برای شما بیاورم که قدری مطلب واضح تر بشود .

در زمانهای طفولیت در « برلن » يك روز تعطیل صنایع - الدوله از مدرسه بیرون آمده بحوالی شهر بگردش رفت ، هوا خیلی سرد و بقدر یکوجب هم برف روی زمین نشسته بود خود صنایع - الدوله هر چند لباسهاش کوه بود اما باز احساس سرما را بخوبی میکرد . یکدفعه دید که صدای سوت « ماشین » بلند شد و پشت سرش سرو کله « لوکوموتیف » بادویست و پنجاه و پنج اطاق وهفت هزار و پانصد و نود و یک نفر مسافر نمودار گردید .

صنایع الدوله گذشته از اینکه از تماشای این منظره غریب خیلی خوشش آمد ب فکر عمیقی هم فرو رفت ، در آن عوالم بچگی بخودش میگفت که ببینی این مسافرها از کجا می آیند ؟ از چین ؟ از ماچین ؟ از جابلقا جابلقا ؟ از دیکهای کوه قاف ؟ خدامیدانده ، اما ببینید که چطور درین هوای سرد اطاقهاشان گرم ، ناهار و



## علی اکبر دهخدا

شامشان حاضر. اسباب شست و شوشان مهیا و کتاب و روزنامه‌شان آماده مثل اینکه درست توی خانه‌های شخصی خودشان هستند! بعد از این فکرها گفت: خدایا من نذر کردم که اگر این هفته يك کاغذ خوبی از طهران رسید همانطور که استدعا کردم هفته‌ای « دو مارک » بخرج جیبی من افزودند منم وقتی بزرگ شدم و بطهران برگشتم در ایران ازین راه آهن‌ها درست کنم.

او این خیالها را در خاطر جولان میداد و قطار راه آهن هم کم‌کم ازو دور میشد تا وقتی که بکلی از نظرش نا پدید شد و او هم برای پختن این فکر تازه خودش بمدرسه برگشت.

این خیال عهد کودکی عاده با یستی چند دقیقه، چند ساعت یا منتهای دوسه روز دوام کرده و بعد فراموش شود، اما بعکس هر چه صنیع الدوله بزرگتر شد این خیال هم با او بزرگ شد. کم‌کم دیگر شبها نخواهید روزها آرام نگرفت هی نوشت و نوشت حساب کرد نقشه کشید تا وقتی که بعد از سی چهار سال وزیر مالیه ایران شد.

حالا دیگر وقتی بود که خیالات چهار ساله خودش را بمحل اجرا گذارد. حالا موقعی بود که تمام شهرهای ایران را بواسطه راه آهن بهم متصل نماید، اما این کار پول لازم داشت، بخزانة دولت نگاه کرد دید مثل مغز منکرین استقراض خالی است، بدهنة جیب تجار و شاهزادگان ایران تماشا کرد دید با قاطمه بخیه دو روزده اند عاقبت عقلش باینجا قد داد که يك مالیات غیر مستقیم ببعضی از واردات ببندد و بوسیله این مالیات کار خیال يك عمر خود را محکم کند و راستی هم نزدیک بود کار تمام بشود، که یکدفعه برادرهای روز بد ندیده در تمام انگلستان در تمام روسیه

### چونند و پرنند

يك شور و غوغایی برپا يك قیامت و الم سراتی راه افتاد که نکو و نپرس ، داد ، فریاد ، بگو واگو ، قشقرق همه دنیا را پر کرد .

این شور و غوغا از کجا بود ؟ از طرف انجمن‌های حامیان حیوانات « سوسیمه پروتکتور دانمو » شاید بعضی هموطنان ما اسم این جمعیت را نشنیده و از مقصود آنها اطلاعی نداشته باشند ، بله ، اروپایی‌ها عموماً و همسایه‌های ما خصوصاً همانطور که انبیاء خیر داده‌اند و حکما پیش بینی کرده‌اند کار عدل و انصاف و مروت را بجایی رسانده‌اند که گذشته از اینکه هوادار تمام ملل مشرق زمین میباشند ، گذشته از اینکه عهدنامه‌ها برای حفظ استقلال و بقای دول ضعیف آسیایی می‌بندند ، گذشته از اینکه میلیاردها برای آزاد کردن سیاه پوستها خرج میکنند حالا میگویند که ما حیوانات را هم نمی‌گذاریم بعد ازین اذیت کنند ، بحشرات و سباع هم مانع میشویم که آزاری وارد بيارند ، ازین جهت انجمن‌ها ، مجمعهها ، جمعیت‌ها و هیئت‌های بزرگ برای اینکار تشکیل کرده‌اند .

حالا لابد خواهید پرسید که این انجمن‌ها چه ربطی برآه آهن ایران دارد - هان ! همین جاهاست که من می‌گویم شما از مرحله پرتید !!

درست گوش بدهید ببینید اگر ایندو مطلب من بهم ربط نداشت من هم اسم خودم را بر میگردانم و بجای دخو بعد ازین بخودم و کیل خطاب می‌کنم .

خوب ما گفتیم که انجمن‌های زیاد در اروپا تأسیس شده که مقصودش حمایت حیوانات است ، بله ! جناب صنیع‌الدوله هم می‌خواهد در ایران راه آهن بکشد ، همچو نیست ؟ خیلی خوب ، نتیجه چه خواهد شد ؟ نتیجه این نخواهد شد که چل صد هزار

## علی اکبردهخدا

هزار رأس الاغ، یا بو، شتر و قاطر دستشان را بگذارند روی هم  
بتشینند و مثل انجمن شصت نفری بعد از تشریف فرمایی احتشام  
السلطنه و میرزا آقای اصفهانی بر بر روی هم نگاه کنند؟

خوب، اینها زبان ندارند که مثل جناب سعدالدوله  
بردارند روزنامه چاپ کنند و بگویند بی انصافها چرا کار ما را  
از دست ما میگیرید؟ چرا ما را خانه نشین میکنید؟ اما انصاف  
و مروت اروپایی ها که جایی نرفته؟ فطرت پاک آن آسایش  
خواه های عمومی که سر جای خودش است.

این بود که آنها هم برداشتند تلگراف کردند بسفارت  
خانه های خودشان که باین ایرانی های وحشی بگویند که اگر شما  
راه آهن کشیدید و حیوانات بارکش را بی کار و سلندر گذاشتید ما  
هم از روی قوانین حقوق بین الملل حقاً می آییم و شما را مثل  
«کپسول سانتال» و «کوپاهو» دانه دانه قورت می دهیم.

حالا راستی راستی که نمی آمدند ما را قورت بدهند.  
اما از همین اقدامات بما ایرانیها بلکه تمام ملل مشرق زمین  
فهمانند که «عصر طلایی» برگشته. زمان ظهور اخبار انبیاء و  
حکماء نزدیک شده و آسایش مطلقه تمام دنیا را از مایه های دریا  
تامرغهای هوا فرا گرفته است. منتها همسایه های نوع پرست ما  
درین راه پیش قدم شده اند.

باری مطلب خیلی داشتم و میخواستم بیش ازین درد سر  
بدهم. اما نمیدانم چطور شد که حواسم رفت پیش عهدنامه های  
منعقدۀ ما بین دولت علیۀ ایران و دول متحابه و بعد هم این شعر  
عربی امرء القیس یادم آمد که می گوید:

چوند و پرند

« از چشم خود بپرس که ما را که می کشد  
جانا گناه طالع و جرم ستاره چیست ؟

\*\*\*

از شماره ۳۰ :

آی کبلایی ! دیشب دست بجوانهای تو و همه مسلمانان  
باشد عروسی رقی من بود ، جوانها مطرب مردانه ، زنها هم برای  
خودشان رقاص زنانه داشتند ، گاهی هم عوض دگش میکردیم ،  
یعنی مطرب های زنانه میآمدند بیرون مطربهای مردانه را  
میفرستادیم اندرون ، باری جات خالی بود ، من پیرمرد را هم  
بزور و رو کشیدند توی مجلس ، اما روم بدیوار کبلایی ، خدا  
نصیب هیچ خانه ای نکند ، شب ساعت چهار یکدفعه از خانه همسایه ها  
صدای شیون و غوغا بلند شد ، عیال مشهدی رضا علی رحمت خدا  
رفته بود ، دلم بر اش خیلی سوخت برای اینکه هم جوان بود هم چند  
تا اولاد صغیر داشت ، من هر چند محض اینکه زنها بدشگونی نکنند  
مطلب را پیچاندم و گفتم چیزی نیست مشهدی رضا علی زنش را  
کتک میزند . و بچه هاش گریه میکنند ، اما خودت میدانی که بخود  
آدم چه قدر تلخ میگردد . درست تماشا کنید خانه آدم عروسی ، بز  
بشکن ، خانه دیوار بدیوار ماتم و عزا ، در هر حال من همینطور که  
توی مجلس نشسته بودم نمیدانم از علت پیبری یا محض اینکه شام دیر  
داده بودند یا برای اینکه خوابم دیر شده بود یا بلکه برای این  
هول و تکانی که خورده بودم ، نمیدانم همین طور که نشسته  
بودم کم کم یک ضعفی بمن دست داد مثل اینکه همه اوضاعها را



## علی اکبر دهخدا

فراموش کرده‌ام و فکرم رفت توی نخ کارهای دنیا ، ببینید همه کارهای دنیا همین طورست ، یکجا جراحی است یکجا مرهم ، یکجا شادی است ، یکجا عزا ، یکطرف زهرست ، یکطرف عسل ، واقعاً شاعر خوب گفته :

« نیش و نوش و گل و خار و غم و شادی بهمند »

بعد گفتم چرا باید اینطور باشد ! خدا که قادر بود همه دنیا را راحت خلق کند ، همه عالم را شیرین و دلچسب بیافریند ، بجای این خارها ، نیشها ، غم و غصه‌ها دنیا را پر از گل و نوش و شادی بکند .

بعد بمرک تو یک دفعه مثل اینکه این عبارت شیخ سعدی که می‌گوید « اگر همه شب قدر میشد شب قدر هم مثل شبهای دیگر میشد » بمن الهام شد ، آنوقت چند تا استغفار کردم و گفتم خدایا بزرگی بمو می‌برازد و بس ، واقعاً اگر ظلمت نبود قدر نور را کسی میدانست ، اگر تلخی نبود لذت شیرینی را که میفهمید . پس این کارها باید همین طور باشد ، کیلایی من علم و سواد درستی ندارم اما حکما و عرفای ما درین بابها لابد تحقیقات خوب دارند و گمان می‌کنم که آنها هم معتقدند که دنیا باید همین طورها باشد ، و پایة **نظام** عالم بر همین است ، باری همین طور که توی این فکرها بودم کم‌کم در کارهای بزرگ مملکتی باریک شدم مثلاً یادم افتاد ساعت چهار از شب رفته خانة اعظم الدوله حکمران کرمانشاه که خودش در صدرتالاروی مخدرة مخمل خواب و بیدار نشسته و سه نفر پیشخدمت محرم کمر نقره در خدمتش ایستاده یک طرف دلبری طناز مشغول کرشمه و ناز ، یک طرف شاهی شعبده باز مشغول رقص و آواز ، نور چراغهای نمره سی و چهل شب تیره را بروشنی روز جلوه



## چرند و پرند

داده ، و بوی عطر بنفشه و گل سرخ هوارا بروح بخشی انفاس همان دلبران مسیح دم نموده ، شرابه‌های «خلار» و «شورین» بسبکی روح بمغن‌ها بالارفته ، و بی ادبسی میشود شلیته‌ها بسنگینی دل و جگر مقدسین درکنارنهرهای جاری طهران بقدریک وجب از زیرشکمها پایین آمده ، و خلاصه آنکه تمام اسباب عیش و طرب آماده و فراهم است و بقدریک ذره هم منقصت درکار نیست .

حالا اگر بنا بود همه **خانها** اینطور باشد ، و برای همه مردم این اسباب عیش و نوش فراهم باشد آن وقت دیگر این بساط چه لذتی داشت ، و چه طور انسان نعمت را از نعمت تمیز داده و شکر منعم حقیقی را بجای آورد .

این است که خداوند تبارک و تعالی در مقابل همین عیش و نوش باز یک چیز دیگری قرار داده که انسان از ذکر خدا غافل نشود ، قدر نعمت را بداند ، و بفهمد که خدا بپه‌جورش قادرست .

مثلا در همین کرمانشاه در مقابل همین عیش و نوش آدم یک جوان رعنائی را می بیند که در جلودارالحکومه برای حفظ نظام مملکت بحکم جناب اعظم الدوله بجرم سه قران در وسط روز پیش چشم مادرش ازین گوش تا آن گوش سر بریده اند ، آن وقت مادر این جوان گاهی طفلش را می بوسد ، گاهی می لبسد ، گاهی گیسوهاش را بخون پسرش خضاب می کند ، گاهی در آغوشش می کشد ، گاهی مادر مادر می گوید ، بعد یک دفعه حالش تغییر کرده مثل جن زده‌ها شهنه می کشد و سرش را بگلوی پسرش گذاشته مثل آدمهای خمیلی تشنه خونهای پسرش را می خورد ، بعد سرش را بلند کرده مانند اشخاصی که هیچ این جوان را نمی شناسد با چشمهای ترسناک خیره خیره

بصورت طفلش نگاه کرده و آن وقت باکمال سکوت و آرامی مثل عروسی رام که در بغل دامادی محبوب استراحت می کند فرزندش را در آغوش کشیده در میان خاک و خون بخواب همیشگی می رود اینها چیست اینها همه حکمت است ، اینها پایه نظام دنیاست اینها لازم است که این طور باشد ، حکمای ماهم معتقدند که اگر جز این باشد حس رقابت باقی نمی ماند ، انسان برای ترقی آماده نمی شود ، و تمیز خوب و بد را نمیدهد .

بعد يك مثل ديگر يادم افتاد مثلا فكر كردم كه اين آب و هوای «شمران» چقدر مصفاست اين باغها «پارکها» و باغچه های وزير داخله و وزير خارجه ها و وزير جنگها چقدر باطراوت است ، يك طرف آبهای جاری مثل اشك چشم يك طرف گلهای رنگارنگ بملون بوقلمون ، يك طرف چه چه بلبلها و «قناریها» يك طرف مناظر كوه ها و آبشارها ، واقعا چه صفايی ! چه خضارتي ! چه طراوتي ! درست همانطور كه خدا بهشت آن دنيا را در قرآن تعريف کرده و شهادت نظيرش را درين دنيا ساخته است .

بعد در مقابل يادم آمد كه در «پيله سوار» چهار پنج قریه و قصبه در گمرک خانه آتش گرفته و شعله اش با آسمان بلندست و در میان اين آتش های سوزان يك مشت زن ، بچه و پير مرد بی معين و دادرس فریاد و اغوا و امحمداه و اعلیا هاشان بفلک رسیده است ، و يکنفر هم نیست كه يك قطره آب بخانسان سوخته اين بد بختها بفشانند ، يا يك لقمه نان باطفال گرسنه آنها تصدق كند . اينها همه برای چیست برای اينست كه من و تو قدر عاقبت را بدانيم ، برای اينست كه پی به حكمت ببريم ، برای اينست آگاه بشويم كه اگر همه شب قدر بودی شب قدر بي قدر بودی ، و بفهميم كه شاعر بيچاره چيز می فهمیده كه



## چرند و پرند

گفته است :

« روزی اگر غمی رسد تنگدل مباش

رو شکر کن مباد که از بد بتر شود »

بعد یکدفعه خیالم رفت توی اندرون های علمای اعلام و حجج اسلام که مخدراتشان در پشت حجاب عصمت و عفت غنوده و در پس هفت پرده از چشم اجانب آسوده اند ، که شعاع آفتاب هم در ساحت قدسشان نامحرم و نور ماه نیز اجنبی است ، و بعد هم در خلخال یکصد و پنجاه نفر زن خاطر م افتاد که در یکشب گرفتار چهل هزار نفر ایل « فولادلو » و « شاطرانلو » بودند ، و صبح فقط برای چهار نفر از آنها نیمه جانی مانده بود که لخت و عریان بسمت قریه های خود بر میگشتند ، اما افسوس که از آن قریه ها جز تل خاکستری باقی نبود .

باری کبلایی توی همین فکرها بودم و همینطور در حکمت کارهای خدا حیران ملاحظه میکردم که یکدفعه دیدم هر چند جسارت است مادر بچه ها داد میزند حیا کن مرد ! تو همیشه باید صدای خروپفت بلند باشی ، پاشو ، پاشو ، پاشو این دستمال را بگیر ببند کمر دختره ، من آنوقت چشمم را باز کرده دیدم آمده اند پی عروس و چون محرم مرد نداشته اند بستن نان و پنیر را بکمر عروس بمن واگذار کرده اند .

\*\*\*

از شماره ۴۱ :

ناپلیون میگوید : برای تربیت پسرهای خوب ناچاریم که مادرهای خوب تربیت کنیم ، پیغمبر ما هم میفرماید « الجنة تحت

## علی اکبر دهخدا

اقدام الامهات « یعنی بهشت زیر قدم مادر هاست .  
این حرف مسلم و از بدیهیات اولیه است که اخلاق ،  
عادات ، و عقاید مادر در تمام طول عمر اولاد دخیل است یعنی  
هر خلق و عادت و عقیده که در طفولیت از مادر بطعل سرایت کرد در  
تمام مدت عمر اصل و مبنای اعمال و افعال و حرکات اوست ، شیخ  
سعدی هم همین معنی را در نظر گرفته و درین مقام گفته است که :

« خوی بد در طبیعتی که نشست

نرود تا بروز حشر از دست »

من مدت‌ها بود میگفتم ببینی با این همه اصرار انبیاء و  
حکما و مردمان بزرگ دنیا بتر بیت زنان چه علت دارد که زنهای ما  
چندین دفعه جمع شده عریضه‌ها بمجلس شوری و هیئت وزراء عرض  
کرده و با کمال عجز و الحاح اجازه تشکیل مدرسه بطرز جدید و  
ترتیب انجمن نسوان خواستند و هر دفعه و کلاوزرای ما گذشته از  
اینکه همراهی نکردند ضدیت هم نمودند !

درین باب خیلی فکرها کردم خیلی بدره گودالها رفتم  
و در آدم ، عاقبت فهمیدم همه اینها برای اینست که زنهای ایران  
یعنی مادرهای ما اعتقاد کاملی بدیزی از کار در آمده دارند .

حالا خواهش می‌کنم بحرف من نخندید و شوخی و باردی  
تصور نکنید . درین سرپیری مسخرگی و شوخی نه بسن و سال من  
میپردازد نه بریش قرمز دوره کرده من .

من جدا میگویم که اگر همه خانهای علم دوست و آقایان  
ترقی طلب ایرانی هر ارعلت برای این ضدیت و وزراء و و کلا در کار مدرسه  
و انجمن زنها ذکر کنند من یکنفر معتقدم که جهت اصلی آن همان  
اعتقاد کاملی است که مادرهای ما بدیزی از کار در آمده دارند .



### چرند و پرند

من ابدأ از همشهریهای خود از اظهار این عقیده زنه‌ای خودمان خجالت نکشیده صاف و پوست کنده گفتم و میل دارم آنها را پیش من رودرواسی را کنار گذاشته مرد و مردانه بیایند میدان و اقرار کنند که مادرهای ما ده تا دیزی نوویی عیب را بیک دیزی از کار در آمده عوض نخواهند کرد .

چرا که اگر این اقرار را نکنند فرضاً که خودمانی‌ها یعنی هموطن‌های ما بفهمند که دخوراست می گوید باز خارجیها خواهند گفت که مقصود من شوخی است. و همانطور که گفتم درین سرپیری مسخرگی و شوخی نه بسن و سال من میبازد نه بریش قرمز دوره کرده من .

ما همانطور که سابقاً گفتم عقیده و اخلاق و عادات مادرها در تمام عمر مبنای تمام اخلاق و عقاید و عادات پسرهاست ، و از جمله همین اعتقاد مادرهای ما بدیزی از کار در آمده سبب شده که ما هم بلا استثناء در بزرگی اعتقاد کاملی بآدمهای با استخوان داریم .

این معلوم است که هیچ آدمی بی استخوان نیست، اما مقصود از این حرف آنست که آدم مثل همان دیزی‌ها از کار در آمده باشد.

و کلا و وزرای ما خوب میدانند که اگر خا‌های ایرانی دور هم جمع شوند ، مدرسه باز کنند ، انجمن داشته باشند تعلیم و تربیت بشوند کم کم خواهند فهمید که دیزیهای پاک و پاکیزه بهتر از دیزی‌هایی است که دو انگشت دوده در پشت و یکو جب چربی سی و پنجساله در در و دیوارش باشد . و بی شبهه وقتی که این عقیده از مادرها سلب شد، پسرها هم بعدها بآدم با استخوان اعتقاد پیدا نکرده و مثل جناب ... تقی‌زاده پاشان را توی یک کفش می‌کنند و

## علی اکبر دهخدا

میگویند: تاکی باید وزرا، رجال و اولیای امور ما از میان یکعده معین محدود انتخاب شده و اگر هزار دفعه کابینه تغییر کند باز یاشکم مشیر السلطنه، یا آواز حزین نظام السلطنه و یا جبه آصف الدوله زینت افزای هیئت باشد. والیته میدانید که بقول ادیب کامل دانشمند فاضل وزیر علوم آتیه ایران حاجی صدر السلطنه «این رشته سردر ازهایی هم دارد» یعنی فردا که این خیال عمومی شد در موقع انتخابات دوره دویم نوبت و کلام خواهد رسید.

حالا من صریح می گویم و وجدان تمام وزرا و وکلا و اولیای امور را شاهد میگیرم که اصل خرابی مملکت و بدبختی اهل ایران همان اعتقاد کاملی است که زنهایی ما بدیزی از کار درآمده دارند و بلاشک هر روز که این عقیده از میان ما مرتفع شده همان روز هم ایران بصفای بهشت برین خواهد شد و اگر خانمها و آقایان مملکت ما واقعاً طالب اصلاحند باید بهرزودی که ممکن است اول آقایان هر قدر درین مملکت ریش، جبه، قطر شکم، اروسی های دستک دار و هر چه که ازین قبیل نشانه و علامت استخوان باشد همه را یکروز روشن بایک غیرت و فداکاری فوق الطاقه باریک الاغ کرده از دروازه های شهر بیرون بیندازند و بعد هم خانمها هر چه دیزی از کار درآمده در مطبخها دارند همرا برداشته بیارند و پشت سر این مسافر محترم بشکنند.

اگر اینکار را بکنند من قول صریح میدهم که در مدت کمی تمام خرابیها اصلاح بشود و اگر خدای نکرده باین حرف اعتنا نکرده و مثل همه حرف های من پشت گوش بیندازند دیگر عقل من بجایی نمی رسد.

بروند ختم عن یجیب بگیرند بلکه خدا خودش اصلاح کند



چوند و پوند

این اولش - اینهم آخرش . والسلام .

دخو

\*\*\*

از شماره ۳۲ :

ای بابا ! بروپی کارت ، برو عقلت را عوض کن مگر هر  
کسی هرچی گفت باید باور کرد؟ پس این عقل را برای چی توی کله آدم  
گذاشته اند . آدمیزاد گفته اند که چیز بفهمد ، اگر نه می گفتند  
حیوان .

مرد حسابی روزی بیست من برنج آب میریزد ، روزی دست  
کم دست کم که دیگر از آن کمترش نباشد ده تومن دهشاهی و پنجاهشاهی  
مایه میرد ، اینها برای چیه ! برای هیچ و پوچ؟! هی هی ! تو گفتی و  
منهم باور کردم ، این کله را می بینی ؟ این کله خیلی چیزها توش  
هست ، اگر حالا سرپیری من عقم را بدهم دسته جاهل ماهرها ، منهم  
مثل آنها میشم که .

مردیکه یک من ریش توی روش است . ببین دیروز بمن چه  
میگوید . میگوید : دولت میخواهد این قشون را جمع کند مجلس را  
توپ ببندد ، خدا یک عقلی بتو بدهد یک پول زیاد بمن ، آدم برای  
یک عمارت پی و پاچین دررفته از پشت دروازه طهران تا آن سر دنیا  
اردو میزند ؟ آدم برای خراب کردن یک خانه پوسیده عهد سپهسالاری  
آنقدر علی بلند ، علی نیزه ، لبویی ، جگر کی ، مشتی ، فعله و حمال  
خبر میکنند ؟ به به ؟



## علی اکبر دهخدا

احمقی گفت و ابلهی باور کرد، خدا پدر صاف صادق بچه‌های  
تهران را بیامزد .

یکی دیگر میگوید شاه میخواهد اول با این قشون همه  
باغشاه را بگیرد، بعد قشون بکشد برود مهر آباد را بگیرد ینگی امام  
را بگیرد و بالاخره همه ایران را بگیرد، من میگویم مرد! آدم يك  
چیزی را نمیداند ، خوب بگوید نمیدانم دیگر لازم نیست که از  
خودش حرف در بیاورد . شمارا بخدا این را هیچ بچه‌ای باور میکند  
که آدم پول خرج بکند، قشون قشون کشی بکند لك و لك بیفتد توی  
عالم و دنیا، که چه خبر است می‌روم مملکت خودم را که از پدرم بمن  
ارث رسیده و قانون اساسی در خانواده من ارثی کرده از سر نو بگیرم  
اینهم شد حرف ؟

والله اینها نیست ، اینها پولتیک است که دولت میزند، اینها  
نقشه است ، اینها اسرار دولتی است . آخر با با هر حرفی را که نمیشد  
عالم و آشکارا گفت :

من حالا محض خاطر دل قایمی بعضی و کیلها هم شده باشد  
میگویم ، اما خواهش میکنم . مرگ من . سبیلهای دخور را تو خون  
دیدید این مطلب را بفرنگیها نگوئید که بردارند زود بنویسند  
بمملکت هاشان و نقشه دولت مارا بهم بزنند .

میدانید دولت میخواهد چه بکند؟ دولت میخواهد این قشون  
را همچو یواشکی بطوری که کسی نفهمد همانطوری که عثمانی با سم  
مشروطه طلب‌های وان قشون جمع کرد و يك دفعه کاشف بعمل آمد که  
میخواهد با روسیه جنگ کند . دولت ما هم میخواهد یواشکی این  
قشونها را با سم خراب کردن مجلس و گرفتن سید جمال و ملك و  
هر چه مشروطه طلب یعنی مفسد هست جمع بکند . درست گوش

### چرند و پرند

بدهید بپینید مطلب از کجا آب میخوردها . آنوقت اینهارا دوسته  
کند یکدسته را باسم مطیع کردن ایل قشقایی و بختیاری بفرستد  
بطرف جنوب یکدسته را هم باسم تسخیر کردن آذربایجان بفرستد  
بطرف شمال . آنوقت یکشب توی تاریکی آن دسته اولی را در خلیج  
فارس یواشکی بریزد توی ده بیست تا کرجی و روانه کند بطرف انگلیس  
و ازین طرف این یکی دسته را هم همینطور آهسته و بی صدا باز  
دمدمه های صبح قلقلک و بار و بنه سفره نان و هر چه دارند بار کند  
روی چهل پنجاه تا الاغ و از سر حد جلفا از بیراهه بفرستد بطرف  
روسیه . آنوقت یکروز صبح زود اداوارد هفتم در لندن و نیکلای دویم  
در پترزبورغ یکدفعه چشمهاشان را وا کنند ببینند که هر کدامشان  
افتاده اند گیر بیست تا غلام قره چه داغی و الله خدا تیغش را برا کند ،  
خدا دشمنش را فنا کند . اینهم نقشه شاپشال است که کشیده اگر نه  
عقل ما ایرانها که باین کار نمیرسد که .

شیطان میگوید هر چه داری و نداری بفروش بده این سربازها  
درین سفر مال فرنگ برات بیاورند ، برای اینکه هم گرایه ندارد  
هم گمرک ، صدتومش سر میزند بیانصد تومن . خدا بده برکت .  
یکدل هم میگویم خودم برم . اما باز میگم نکنند شاپشال بدش  
بیاد ؟ برای اینکه فکر بکنند بگوید این بد ذات حالا پاش بفر نگستان  
نرسیده آنجا را هم مشروطه خواهد کرد . باری خدا سفر همه شان را  
بیخطر کند .

دخو



از شماره اول دوره دوم چاپ ایوردون  
کلام الملوک ملوک الکلام

کلام الملوک ملوک الکلام . یعنی حرف پادشاه پادشاه حرفها است . من همیشه پیش خود میگفتم که ما آدمها پادشاه لازم داریم برای اینکه مثلا اگر باروسیه جنک کنیم هیچده شهر قفقاز را محافظت کند که روسها نبرند . اگر اولاد داشته باشیم مدارس عمومی مجانی تهیه نماید که بچهها بمسواد و کور بار نیایند . اگر مجلس داشته باشیم سه دفعه با قرآن قسم بخورد و عصمت مادرش را هم مزید وثیقه کند که در حفظ مجلس بکوشد . بله ما پادشاه میخواهیم برای اینچور کارها . اما متحیر بودم که حرف پادشاه چه مفهوم دارد تا بگویند حرف پادشاه پادشاه حرفهاست .

الان درست پنجاه و پنجروز و پنجساعت و پنج دقیقه بود که من بعضی ملاحظات چرند پرند ننوشته بودم . یعنی این عادت يك ساله و نیمه خودم را ترك کرده بودم و چنانکه همه ایرانیها میدانند ترك عادت هم موجب مرض است . یعنی مثلا همانطور که یکصد و هشتاد هزار نفر اهل رشت اگر همیشه زیر دست چهارده پانزده نفر فراش و پیشخدمت و مشتمت و مالچی و آفتاب به گلدان گذار حکومت نباشند ، ناخوش میشوند ، همانطور که اهالی شیراز و اصفهان و بلوچستان و خوزستان و کرمانشاهان و لرستان و عراق و کردستان و یزد اگر سالی چندین صدها دختر باکره و هزارها طفل امرد برای اندرون و آبدار خانههای حکام ندهند ناخوش میشوند ، و



### چرند و پرند

هما نظور که خاقان مغفور فتحعلیشاه قاجار اگر روزی دو ساعت زیر سرسره عمارت نگارستان طاق‌واز نمیخواهید ناخوش میشد و هما نظور که ناصرالدینشاه اگر هر روز خواهر زن خودش راملاقات نمیکرد ناخوش میشد و هما نظور که اگر مهدعلیا مادر ناصرالدین شاه شبها بلباس کلفت‌های اندرون با قراولها و سربازها صحبت نمیکرد ناخوش میشد، و هما نظور که ام‌الخاقان زن حاج نصیر السلطنه اگر شبها با محمدعلی‌خان خلوت نمیکرد ناخوش میشد و هما نظور که محمدعلی‌میرزا اگر در سال اول سلطنت هر روز عمه خود تاج‌السلطنه را نمیدید ناخوش میشد، و هما نظور که مجلل‌السلطان رئیس عمه خلوت اگر روزی چهل پنجاه زرده تخم مرغ با کنیاک و کباب بره نمیخورد ناخوش میشد، و هما نظور که اعلیحضرت قدر قدرت ظل‌الله محمد علی‌شاه قاجار شبی چند ساعت با مجلل خلوت نمیکرد ناخوش میشد، و بالاخره هما نظور که جناب مشیرالسلطنه اگر هر روز جمعه مسهل نمیخورد ناخوش میشد، و هما نظور که امیر بهادر چنگ اگر هر صبح شنبه ریشش را خضاب نمیکرد ناخوش میشد نزدیک بود منم ناخوش بشوم. و هی‌کی‌ها کیم بود که روزنامه از نو طبع بشود و من بعد از پنجاه و پنج روز و پنج ساعت و پنج دقیقه انتظار داغ دلی از چرند پرند بگیرم. اما برادرهای عزیز وقتی که اسباب فراهم شد و من با کمال شوق برای از سر گرفتن عادت خودم قلم در دست گرفتم، یکدفعه کاغذ یکی از رفقا، محتوی بصورت دستخط آفتاب فقط اعلیحضرت ظل‌الله در جواب تلگرافات حجج اسلام نجف رسید و چهار دست و پا توی حال و خیال من دوید.

از دیدن این دستخط من نه تنها در چرند و پرند نویسی

## علی اکبر دехدا

بعجز خود اقرار کردم بلکه يك مسئله مهمی که در تمام عمر حلش  
برای من مشکل بود کشف شد .

و آن این بود که حرف پادشاه ، پادشاه حرفهاست . خدا  
توفیق بدهد بحضرت مشیر السلطنه صدراعظم دولت قاهره ایران  
پارسال و قتی که همین روزها لقب وزیر داخله داشت یکروز در بالا  
خانه باغ شخصی خودش با تمام رجال و ارکان دولت قوی شوکت  
نشسته بود . درین بین يك گله گاو از جلو عمارت گذشت و از قضا  
گاو جناب مشیر السلطنه در جلو گاوهای دیگر افتاده بود . حضرت  
وزارت پناهی حضار را مخاطب فرموده بزبان مبارک خودشان  
فرمود حضرات گاو وزیر داخله هم وزیر داخله گاوهاست . باری  
مطلب از دست نرود .

مطلب اینجا بود که همانطور که گاو وزیر داخله وزیر  
داخله گاوهاست و بلهجه رشتیها و مازندرانیها شیخ فضل الله خر، خر،  
شیخ فضل اللههاست . همانطور هم حرف پادشاه پادشاه حرفهاست .

ای ادبای ایران الان شما یکسال ونیم است بچرند و پرند  
نوشتن دخو عادت کرده اید و خوب میدانید چرند و پرند یعنی چه  
حالا این دستخط ملوکانه را بخوانید و ببینید من هرگز در تمام  
عمر باین چرند و پرندی نوشته ام یا شما در عمرتان خوانده اید و  
آنوقت شما هم مثل دخو باور کنید که کلام الملوك ملوك الكلام  
راست است و حرف پادشاه پادشاه حرفهاست **والسلام**

صورت لایحه جوابیه محمد علی شاه بحجج اسلام نجف

جنابان حجج اسلامیه ثلاثه سلمهم الله تعالی تلگراف شما  
بتوسط جناب وزیر اعظم از ملاحظه ما گذشت و معلوم شد که از مساعی



### چرند و پرند

اصلیه آن حادثه و سوء قصدی که فرق فاسده نسبت بدین و دولت داشته و باشاواد خطوط خودشان که حاضر است و منکشف شده هنوز اطلاع تام ندارید و استحضارات شما عیناً از طرق دسایس خارجه و مناقبین داخله است .

با اینکه طبقات مردم ایران از علمای ربانین که حقیقه غم خوار اسلام و اسلامیان هستند تا سلسله تجار و کسبه و اهالی قری و ایلات صحراگرد پیمان نورد نوعاً بر خیالات خبیثه آنها پی برده اند و عموم ازین وضع مستحدث مسمئز و ازاسم مشروطه بیزار و متنفر شدند و سیره ما را در مساعدتی که می کردیم مورد اعتراض و انتقاد قرار داده آن قدر عرایض تظلم و شکوی بتوسط پست و تلگراف بدر بار ما از اطراف ممالک محروسه ریخته که دیدیم در واقع مملکت ایران ضجه واحده شده است و اگر بیشتر از این بابدعت مزدکی مذهبیان همراهی بکنیم و از استغاثات حجج اسلام تغافل ورزیم مظنه اینست که عصر ما تاریخ انقراض دین و دولت ایران هر دو واقع می شود قسم بذات پاک پروردگاری که پادشاهی پادشاهان عالم بمشیت اوست و او ما را براریکه پدران تاجداران انارالله برهانم مستوی و مستولی فرموده است بواسطه این انفاق که واقع شد خودمان را در حضور صاحب شرع مستوجب اجر مجاهدین و مجددین دین مبین می دانیم و بحمدالله تعالی امروز مملکت ایران در کمال انتظام و رعایا در نهایت راحت و وجوه علماء و حجج اسلام و عموم اعیان و معاریف تمام ایران همه روزه بتوسط برق و برید در مقام تشکر، رجال دربار قدر اقدار هم همه اسلام پرست و دین دار خاصه وزیر اعظم که علاوه بز عالم کفایت و مسلمانی قدس و تقوای او بر آن جنابان معلومست ما هم بحمدالله

## علی اکبر دهنخدا

تعالی بترویج شرع و تعظیم شعایر و اجرای قانون اسلام و ایجاد وسایل عدل عام بتمام قوای خودمان مشغول شده ایم و سابقاً هم بهمین نیت مقدس بودیم .

اگر بیک آدمی که بموجب خط شریف مرحوم آیه الله شیرازی که مضبوط است خود را از سلسله خارج کرده و از حدود خود تخطی نموده سر دسته مفسدین فی الارض شده باشد تو همین وارد آید از خود اوست و هر کس از وظایف خاصه خود خارج شود و از حدی که دارد تجاوز نماید البته بهمان نتایج ناگوار دوچار خواهد شد کائناً من کان و ما از نیات مقدسه خودمان جداً امیدواریم که در عهد همایون ما احترام علمای ایران و عمده سلسله مجتهدین نشر علوم آل محمد صلی الله علیهم اجمعین از عهد سلاطین ماضیه بگذرد و استقلال دربار ایران بتوجهات خاصه شاهنشاه دین امام عصر ارواحنا فداه با دول معظمه عالم برابری و همسری کند و انشاء الله امیدواریم که بتوجهات امام عصر جل الله فرجه روز بروز توفیق خداوندی شامل شود که در ترویج دین مبین دقیقه ای کوتاهی نشود .

والسلام علی من اتبع الهدی



از شماره ۲ :

### اکنونومی پلیتیک

ای ادام اسمیت! که اسمت را پدر علم اکنونومی گذاشته ای .  
یعنی که مثلاً در روی زمین کسی بهتر از تو علم اکنونومی نمی داند .  
اگر تو واقعاً پدر اکنونومی هستی پس چرا لوازم تولید ثروت را



### چرند و پرند

منحصر بطبیعت، کار، و سرمایه قرار داده‌ای و درمعنای این سه چیز هم دراز دراز مطالب نوشته‌ای .

ازین حرف تو همچو درمی آید که اگر انسان ازین سه چیز منفعت نبرد، باید دیگر از گرسنگی بمیرد . هی‌عی ! باریک الله بعقل و معرفت تو، باریک الله بفهم و کمال تو، حالا يك کمی نگاه کن بعلم اکونومی پادشاه ایران، و آن وقت پیش خودت اقلا خجالت بکش ! و بعد ازین خودت را اول عالم علم اکونومی حساب نکن .

مرد عزیز تو خودت میدانی که پادشاه ما کار نمیکند . برای اینکه او شاهنشاه است . یعنی در دنیا و عالم هر جا شاه هست او بر همه شان شاه است .

پس بهمچو آدمی کار کردن نمییرازد . آمدیم سر طبیعت آنرا هم البته شنیده‌ای که شاهنشاه ایران از آن وقت که بشبی يك حب تریك عادت کرده طبیعتش آنقدرها عمل نمی کند . و اما آنکه سرمایه است، آنرا هم لابد در روزنامه‌های پارسال خوانده‌ای که درماه ذیقعدۀ گذشته آنقدر از سرمایه ناك بود که داروندار عمالش را برد گذاشت بانك روسی گرو که چهار روز چرچر بچه‌های میدان توپخانه را راه انداخت .

پس حالا بعقیده تو باید شاه دستش را بگذار روی دستش و بربر تماشا کند بامیر بهادر و امیر بهادر هم بقول ترکها مال مال نگاه کند بروی شاه .

نه عزیزم ادام اسمیت ! تو اشتباه کرده‌ای . علم تو هنوز ناقص است تو هنوز نمیدانی که غیر از طبیعت و کار و سرمایه ثروت بچیزهای دیگر هم تولید می‌شود .





## علی اکبر دехدا

بله ، نه شاه بر بر نگاه میکند بروی امیر بهادر و نه امیر بهادر مال مال نگاه میکند بروی شاه . شاه وقتی دید دست و بالها تنگ است ستارخان از یک طرف زور آورده . بچه های خلوت هم از یک طرف برای مواجب نق نق میکنند .

می دانی چه میکند ؟ میدهد در دربار کیوان مدار یک سفره پهن می کنند . تمام وزراء ، امراء ، سردارها ، سرتیپها و مجتهدها را جمع می کنند کنار سفره ، ولیعهد را مینشانند میان همان سفره ، دلاک راهم خبر می کنند ، یک دفعه مثلا از لای عمامه شیخ فضل الله یا مثلا از پر شال صدراعظم مشیر السلطنه در می آید یک گنجشک و میبرد میان اطاق ، ولیعهد چشمش را میدوزد بطرف گنجشک ، دلاک خرج عمل را تمام میکند . آن وقت یک دفعه میبینی که یکصد و پنجاه و دو هزار دست رفت توی جیبها ، هی شاهی ، پنج شاهی ، پناه با دوقران است که بمثل باران میریزد توی سفره . وقتی پولها را می شمرند ، خدا بدد برکت ، شده است هفتصد و هفت تومان و دوهزار و یازده شاهی .

حالا یک بمن بگو ببینم این پولها از کجا پیدا شد ؟ طبیعت این جاکمک کرد ؟ پادشاه دستش را از سیاه بسفید زد ؟ یا یک سرمایه برای این کار گذاشته شد ؟

بعد از آن باز می بیند عین الدوله این پولها را ریخت توی یک جانخانی و با چهل هزار قشون ظفر نمون رفت تبریز و ستارخان هم نه گذاشت و نه برداشت یک دفعه با دویست سوار آمد بمیدان . این طبیعی است که آدم از هول جان هفتصد تومان که سهل است هفت هزار تومان هم باشد می گذارد و فرار میکند . عین الدوله هم هر چه از این پولها مانده بود گذاشت و فرار کرد و ستارخان آنها



## چراغ و پرند

را برداشته قسمت کرد میان فقرای گرسنه و تشنه تبریز.  
ای ادام اسمیت! حالا باز با اعتقاد تو باید دیگر شاه  
بنشیند بامان خدا و پاهاش را بقول بابا گفتنی دراز کند رو  
بقبله. هی هی آفرین باین عقیده. آفرین باین عقل و هوش خیر  
عزیزم شاه باز اینطور نمیکند. شاه مجرمانه میدهد تفنگهای دولت  
میریزند توی میدان مال فروشها، یک چراغ حلبی هم روشن  
میکنند میگذارند روی تفنگها، های بابا شام شد و ارزان شد!  
تفنگهای صد تومانی را میفروشند پانزده تومان. شب وقتی حساب  
میکنند سیصد و چهل و پنج تومان تفنگ فروخته اند. آنوقت فردای  
همان روز شاه می نشیند سر تخت کیانی که خدا باو عطا فرموده است!  
وسیف قاطع اسلام، ستون محکم دین مبین و حامی اسلام و مسلمین اعنی  
سیدنا جنرال لیاخوف را هم صدا میکند و میفرماید از قراری که  
بمحضر اعلیحضرت اقدس! همایون ماعرض شده است جمعی از مفسدین  
آشوب طلب که جز خرابی دین و دولت و هدم بنیان اسلام و سلطنت  
قصدی ندارند در خانه های خود برای اشتعال فتنه و فساد تفنگ ذخیره  
کرده اند البته تمام خانه ها را مخصوصاً با قزاق های روسی خودتان  
تفتیش کنید ( برای اینکه قزاقهای مسلمان نامجرمند میباد  
چشمشان بزنی و بچه مسلمانها بیفتد ) هر کس تفنگ دارد تفنگش را  
ضبط و یکی پانزده تومان جریمه کنید. آنوقت از فردا جنرال  
لیاخوف هم با قزاق های روسی خودش میافتد توی خانه های مردم یعنی  
میان زن و بچه مسلمانان تفنگها را باضافه پانزده تومان جریمه و ده  
تومان پول و تگا یعنی عرق برای مجاهدین اسلام پس میگردد.  
آنوقت آن سیصد و چهل و پنج تومان میشود ششصد و نود تومان. اینهم  
مخارج یک اردوی دیگر.

## علی اکبر دهنخدا

حالا ای ادا مسمیت ، بمن حالی کن ببینم این پولهای حاضر از طبیعت تحصیل شده ، یا از کاریا از سرمایه ؟  
پس تو هنوز خامی ، هنوز علم تو کامل نیست . هنوز تولایق لقب پدرا کو نومی پلیتیک نیستی . پدرا کو نومی پلیتیک پادشاه جم جاه ملایک سپاه پدر والا گهر ما ایرانیا اعلیحضرت قدر قدرت فلک حشمت کیوان شوکت رستم صولت . . . محمد علیشاه قاجار است والسلام .

\*\*\*

### از شماره ۳ :

#### سواد دستخط ملو کانه پپارلمنت سویس

آنکه عالیجاه عزت همراه پارلمنت سویس بمراحم کامله همایونی مباهی ومفتخر بوده بدانند .  
از قراری که بخا کیای جواهر آسای اعلی حضرت قدر قدرت همایونی معروض افتاده است جمعی از مفسدین مملکت ودشمنان دین و دولت که جز بر باد دادن سلطنتی که خداوند متعال بحکمت بالفه خود بما عطا فرموده هوایی در سر و جز اضمحلال اقتداری که اجساد والاتبار ما بضرب شمشیر برای ما تحصیل فرموده اند خیالی در دل ندارند در قلمرو حکمرانی آن عالیجاه عزت همراه ، اجتماع نموده اند .

از آنجا که درجه لیاقت و کاردانی و کفایت و دولت خواهی آن عالیجاه همواره مشهود نظر کیمیا اثر همایون ما بوده و میباشد مومی - دانیم که در اطاعت و امر ملو کانه از هیچ چیز حتی از صرف مال و بذل جان دریغ ندارند .



## چرند و پرند

ازین رو آن عالیجاه عزت همراه را بموجب همین دستخط آفتاب فقط مأمور میفرماییم که بمحض رؤیت فرمان قضا جریان ملوکانه مفسدین مزبور را که از حلیه دولت خواهی عاری و ازین رو در پیشگاه خداوندی نیز از دین و دیانت بری میباشند گرفته و در جلو دار الحکومه دولتی بچوب بسته و تا وقتی که در فراشهای حکومتی تاب و توان و در بدن اشرار پوست و استخوان هست بزنند تا مایه عبرت ناظرین و موجب تنبیه سایر گردن کشان گردیده و بعد ازین بدانند که سلطنت ودیعه ایست الهی که از جانب خدای متعال بما واگذار شده و احدی را حق آن نیست که سر از اطاعت اعلی حضرت همایونی ما بزند یا شانه از یاسا و تزوک سیاست ما خالی کند .

و چون بگریاس گردون اساس اعلی حضرت ماعرض شده بود که در آن صفحات چوب و فلک صحیح کمتر بدست میآید ازین رو بکار گزاران فرا سخانه مبارکه امر و مقرر فرمودیم که یک بغل ترکه انار که مصداق من الشجر الاخضر ناراست از باغ شاه طهران مرکز سلطنت و قلمرو حکمرانی ما چیده و با یک اصله فلکه ممتاز منقش بان عالی جاه بفرستند .

از طرف گمرک و کرا به اشیاء مرسله خاطر آن عزت همراه آسوده باشد .

حضرت مستطاب... جنرال لیاخوف وعده کرده است که همین روزهای نزدیک بتوسط جناب دوست معظم هار تو یک مبلغی معتاد از دولت متبوعه خود برای ما گرفته ارسال دارد .

و اگر احیاناً از آنجا هم چیزی وصول نشد ، امر و مقرر فرموده ایم که سرکار والا عین الدوله فرما نفرمای کل قشون ظفر نمون و رئیس اردوی کیوان شکوه برای پنجمین دفعه پست انگلیس را بزنند



### علی اکبر دهنخدا

وعایدات را بخزانۀ مبارکه تحمیل کند. در هر حال خیال آن عزت  
همراه ازین باب بکلی مرفه و فارغ باشد، چه اگر هیچ یک ازین دو  
صورت نگرفت باز حضرت اقدس والا فرزند اعز کامگار ولیعهد  
فلك عهد دولت گردون مدارا برای دفعۀ دوم ختمه خواهیم کرد.

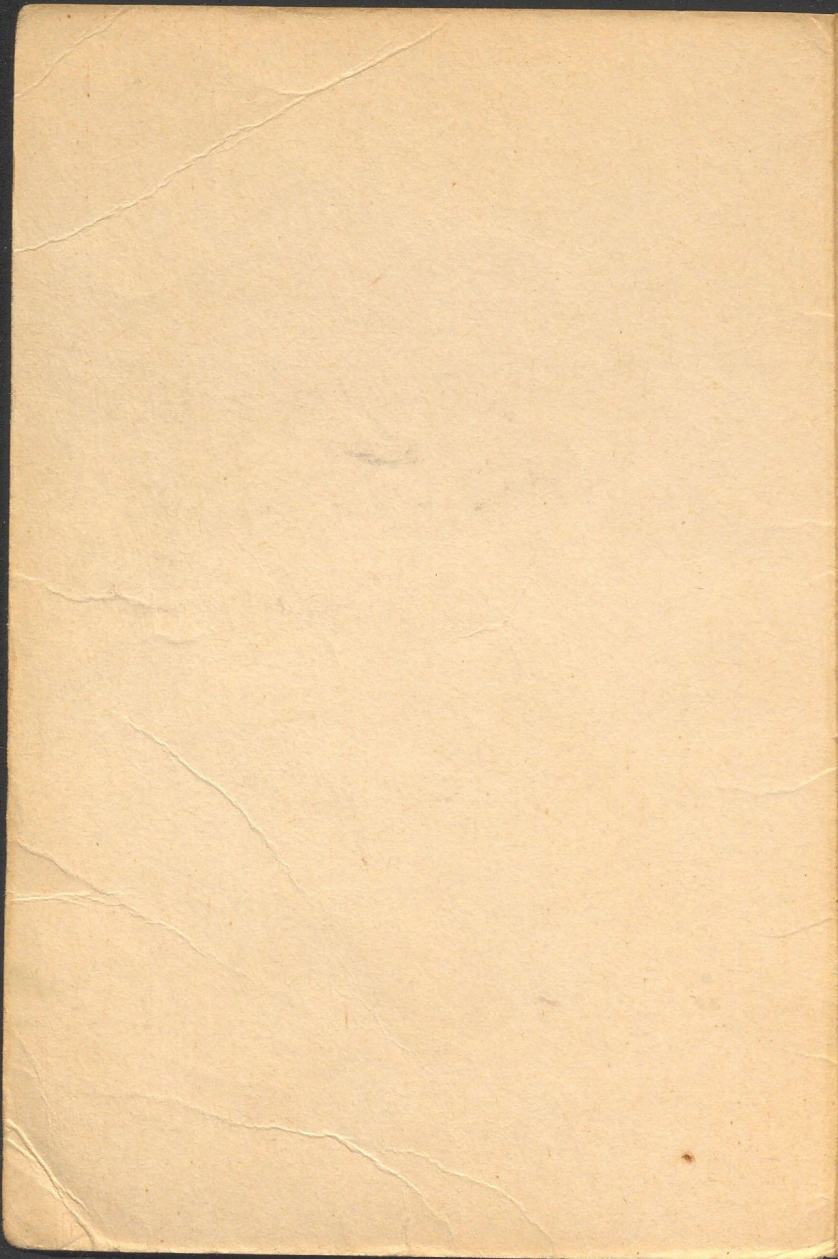
محض مزید دعا گوئی و دولت خواهی يك ثوب سرداری تن  
پوش مبارك ترمه لاکه شمسه مرصع از صندوق خانۀ مبارکه بآن  
عالیجاه عزت همراه مرحمت فرمودیم که زیب پیکر افتخار کرده  
بین الاقران مباهی و سرفراز باشد.

مقرر آنکه مستوفیان عظام و کتبه کرام شرح فرمان قضا  
جریان را در دفاتر خلود ثبت و ضبط نموده در عهده شناسند.

تحریر آفی چهارم ذیحجه پیچی نیل خیریت دلیل ۱۳۳۶

بیت‌الکتاب، از زنده‌ترین کتاب فارسی است  
که در سطر سینه خسته معاصر ایران است  
خرید در آسوده است







علی اکبر دهخدا بسال ۱۲۹۷ در تهران بدنیآ آمد .  
پیش از آنکه رشتهٔ علوم سیاسی را بپایان رساند رهسپار اروپا  
شد، و چون به ایران بازگشت به آزادیخواهان پیوست و به  
یاری میرزا جهانگیرخان روزنامهٔ صور اسرافیل را که تا بمباران  
مجلس رهبر مشروطه پسندان بود منتشر ساخت.

مقالاتی که دهخدا در صور اسرافیل زیر عنوان «چرند و  
پرند» می نوشت نه تنها از نظر محتوی جامعهٔ ایران را به پیش  
میراند، از حیث قالب ساده نویسی نیز، مغلط نویسی دورانهای  
گذشته را درهم می شکست.

دهخدا سپس به نشر روزنامهٔ سروش پرداخت. آثار  
عمده ای که از او هیادگار ماده است (امثال و حکم - لغت -  
نامه) نشانهٔ همت بی همتا و عشق خستگی ناپذیر است که  
دهخدا به زبان پارسی داشته است. او شعر نیز می سرود و  
دیوانی از او باقیست.

اینکه ما بچاپ «چرند و پرند» می پردازیم یکی بجهت  
بزرگداشت سخنور بیمانندیست که سراسر عمر دراز خود را  
با بزرگواری در خدمت زبان مادری ما نهاده است، و درنگ  
باز نمود شرایط اجتماعی و سیاسی کشور در نیست  
است.

21

WA

1527

دهخدا در اسفند ۱۳۳۴ در تهران در گذشت

این کتاب بسمایهٔ کانون معرفت چاپ شد

۲۰ ریال





علی اکبر دہخدا

xrite

colorchecker CLASSIC

